

فلسفه برای کوچک‌ترها

چهل سؤال که شما را به حیرت می‌اندازد

دیوید وایت

تینا حمیدی

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Philosophy for Kids

David A. White

سرشناسه: وایت، دیوید ا، ۱۹۴۲ - م White, David A

عنوان و نام پدیدآور: فلسفه برای کوچک‌ترها: چهل سؤال که شما را به حیرت می‌اندازد / دیوید وایت؛ ترجمهٔ تینا حمیدی

مشخصات ناشر: تهران: نشرقطره، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۱۲۴ ص.: مصور. ۲۱×۱۴ س م

فروست: سلسله انتشارات؛ ۱۱۰۴. نوجوانان؛ ۴۸. فلسفه؛ ۴

شابک: 978-964-341-893-9

وضعیت فهرستنویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Philosophy: for Kids: 40 Fun Questions That Help You Wonder... About Everything! 2001

موضوع: فلسفه ـ ادبیات نوجوانان

شناسهٔ افزوده: حمیدی، تینا، ۱۳۴۸ - مترجم

ردهبندی کنگره: BD ۴۱ / و ۲ ف ۸ ۱۳۸۷

ردهبندی دیویی ۱۰۷

شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۱۵۵۷۹۷۴

شابک: ۹۷۸ـ۹۶۴ـ۳۴۱ـ۸۹۳ـ۹ ISBN: 978-964-341-893-9

فلسفه برای کوچک‌ترها

چهل سؤال که شما را به حیرت می‌اندازد

دیوید وایت

ترجمه‌ی

تینا حمیدی



فلسفه برای کوچک‌ترها

دیوید وایت

ترجمهٔ تینا حمیدی

چاپ دوم: ۱۳۹۰

لیتوگرافی: طاووس‌رایانه

چاپ: نیکا

تیراژ: ۸۸۰ نسخه

بها: ۵۰۰۰ تومان

خیابان فاطمی، خیابان ششم، پلاک ۳
دورنگار: ۸۸۹۶۸۹۹۶
۸۸۹۵۶۵۳۷ و ۸۸۹۵۲۸۳۵ و ۳ ـ ۸۸۹۷۳۳۵۱
صندوق پستی: ۵۱۶۵ـ۱۴۱۵۵

سایت رسمی فروش اینترنتی (قطره‌شاپ)
www.GhatrehShop.com

www.nashreghatreh.com
nashreghatreh@yahoo.com
Printed in The Islamic Republic of Iran

فهرست

سرآغاز ۷

مقدمه ۹

بخش اول: ارزش‌ها ۱۵

سؤال ۱ـ افلاطون: آیا شما آدم عادل و منصفی هستید؟ ۱۷

سؤال ۲ـ ارسطو: از کجا می‌فهمید چه کسی دوست شماست؟ ۲۰

سؤال ۳ ـ کنفسیوس: آیا باید برای تلاش‌تان در مدرسه جایزه بگیرید؟ ۲۲

سؤال ۴ ـ مارکوس آرلیوس: آیا چیزهای کوچک آزارتان می‌دهد؟ ۲۴

سؤال ۵ـ موسی میموند: آیا صدقه دادن وظیفه است؟ ۲۶

سؤال ۶ـ جان استوارت میل: آیا تفریح از درس خواندن لذت بخش‌تر است؟ ۲۸

سؤال۷ـ امانوئل کانت: آیا در بعضی موقعیت‌ها می‌توان دروغ گفت؟ ۳۰

سؤال۸ ـ مارتین لوترکینگ: آیا در بعضی موقعیت‌ها می‌توان به خشونت متوسل شد؟ ۳۲

سؤال ۹ ـ سیمون دوبوار: آیا گاهی در کنار دیگران احساس ناراحتی می‌کنید؟ ۳۴

سؤال ۱۰ـ مارتین‌هایدگر: ما فن‌آوری را کنترل می‌کنیم یا فن‌آوری ما را؟ ۳۶

بخش دوم: شناخت ۳۹

سؤال۱۱ـ زنو: از کجا اطمینان داریدکه چیزها حرکت می‌کنند؟ ۴۱

سؤال ۱۲ـ ارسطو: چه چیز، درستی حرف شما را تعیین می‌کند؟ ۴۴

سؤال ۱۳ـ رنه دکارت: آیا می‌توانید به‌وجود داشتن خود شک کنید؟ ۴۶

سؤال ۱۴ـ اسقف جورج بارکلی: آیا افتادن درخت در جنگلی که هیچ‌کس در آن نیست، صدا دارد؟ ۴۹

سؤال ۱۵ـ دیوید هیوم: آیا اطمینان دارید که قانون جاذبه واقعاً یک قانون است؟ ۵۱

سؤال ۱۶ـ امانوئل کانت: چه وقت می‌توانید بگویید، می‌دانم؟ ۵۳

سؤال ۱۷ـ لودویک ویتگنشتاین: آیا کسی می‌تواند احساسات شما را درک کند؟ ۵۵

سؤال ۱۸ـ ژان پل سارتر: آیا می‌توانید به خودتان دروغ بگویید؟ ۵۷

سؤال ۱۹ـ برتراند راسل: آیا همه چیز را آن‌طورکه هست درک می‌کنید یا آن‌طور که به‌نظر می‌رسد؟ ۵۹

سؤال ۲۰ـ دانیل دنت: آیا کامپیوترها می‌توانند فکر کنند؟ ۶۱

بخش سوم: واقعیت ۶۴
سؤال ۲۱ـ پارمنیدس: آیا می‌توانید به هیچ فکر کنید؟ ۶۶
سؤال ۲۲ـ دموکریتوس: آیا شانس می‌تواند دلیل یک رخداد باشد؟ ۶۸
سؤال ۲۳ـ افلاطون: وقتی از اعداد استفاده نمی‌کنید چه بلایی سر آن‌ها می‌آید؟ ۷۰
سؤال۲۴: آیا اعداد و انسان‌ها به یک اندازه واقعیت دارند؟ ۷۲
سؤال ۲۵ـ سنت اگوستین: آیا زمان همان چیزی است که با نگاه کردن به ساعت می‌بینید؟ ۷۴
سؤال ۲۶ـ سنت توماس اکویناس: اگر جهان بر اثر آن انفجار بزرگ به‌وجود آمده، انفجار بزرگ از کجا آمده است؟ ۷۷
سؤال ۲۷ـ جان لاک: آیا شما همان آدم پنج سال پیش هستید؟ ۸۱
سؤال ۲۸ـ توماس هابز: آیا شما اختیار دارید؟ ۸۳
سؤال ۲۹ـ گئورگ هگل: آیا هر چیز به چیزهای دیگر بستگی دارد؟ ۸۶
سؤال ۳۰ : آیا غیرممکن‌ها هیچ‌وقت ممکن می‌شوند؟ ۸۸
بخش ۴ : تفکر انتقادی ۹۳
سؤال ۳۱ : آیا حرف‌ها و نوشته‌های‌مان باید برای دیگران قابل فهم باشد؟ ۹۵
سؤال ۳۲ : آیا همیشه باید به‌نظرات دیگران گوش داد؟ ۹۷
سؤال ۳۳ : آیا باید آدم‌ها را نقد کنید یا نظرات‌شان را؟ ۹۹
سؤال ۳۴ : چرا «برای این‌که» این قدر مهم است؟ ۱۰۲
سؤال ۳۵ : آیا همیشه می‌توان به راحتی دلایل اتفاقات را فهمید؟ ۱۰۴
سؤال ۳۶ : اگر عده‌ی زیادی معتقد باشند چیزی درست است، آیا آن چیز درست است؟ ۱۰۷
سؤال ۳۷ : آیا خطا، خطا را می‌پوشاند؟ ۱۰۹
سؤال ۳۸ : «من دروغ می‌گویم.» درست است یا نادرست؟ ۱۱۱
سؤال ۳۹ : آیا ممکن است یک امر منطقی بی‌معنا باشد؟ ۱۱۴
سؤال ۴۰ : «فکر می‌کنم....» تعریف یعنی چه؟ ۱۱۸
تفکر بیش‌تر و تفکر آخر ۱۲۰
واژگان ۱۲۳

سرآغاز

بعد از سال‌ها تدریس فلسفه به دانشجویان منفعلی که به فلسفه علاقه‌ای نداشتند در سال ۱۹۹۳ تصمیم گرفتم به دانش‌آموزان مدارس ابتدایی و دبیرستان‌های شیکاگو فلسفه درس بدهم. مدارس دولتی شیکاگو هزینه‌ی این دوره‌های آموزش فلسفه را به عهده گرفتند. و از همان سال به دانش‌آموزان جوان‌تر مرکز پرورش استعدادهای دانشگاه نورث وسترن هم فلسفه درس دادم.

در این دوره‌ها بخش‌های کوچکی از اندیشه‌های فلاسفه‌ی مهم تاریخ را آموزش دادم. حین تدریس با دانش‌آموزان بحث‌های زیادی می‌کردیم. یکی از خاطرات ارزشمند من مربوط به روزی است که یک کلاس ششمی باهوش و اهل بحث در فاصله‌ی دو کلاس جلو من را گرفت و گفت: «من واقعاً کلاس فلسفه را دوست دارم، چون تنها جایی است که به خاطر بحث و جدل به ما جایزه می‌دهند!»

این مخاطبان جوان، بی‌علاقه و منفعل نبودند. در واقع، بعد از هفت سال و اندی فلسفه‌ورزی با کودکان و نوجوانان قاطعانه می‌گویم که آن‌ها در مسائل مهم کاملاً صاحب‌نظر هستند. اگر موضوعات خوب به نحوی شایسته برای آن‌ها مطرح شود، افکار و اندیشه‌های شگفت‌انگیزی از خود بروز می‌دهند. دوست دارند به این موضوعات فکر کنند و درباره‌ی آن‌ها اظهارنظر و بحث و مجادله کنند. این علاقه از سلام و احوال پرسی‌شان با من کاملاً معلوم است: «سلام، فیلسوف باحال!» چون فلسفه‌ورزی در کلاس برای بچه‌ها کار «باحالی» است، فکر می‌کنند من هم آدم باحالی هستم درحالی که این‌طور نیست.

کتاب *فلسفه برای کوچک‌ترها* راهی را به روی شما می‌گشاید که فلاسفه با پیمودن آن، نسبت به جهان دچار حیرت می‌شوند. این کتاب با کمی شوخ‌طبعی تفکرات فلسفی دقیقی را مطرح می‌کند. از علاقه‌مندان ده ساله و بزرگ‌تر دعوت می‌کنم این کتاب را ورق بزنند و تمرین‌های تفکربرانگیز آن را انجام دهند. این تمرین‌ها باعث می‌شود بتوانید جهان حیرت‌انگیز اندیشه‌های فلسفی را تجسم کنید. امیدوارم تفکر درباره‌ی این سؤالات شما را به هیجان بیاورد و اطلاعات شما را بالاتر ببرد و سرگرم‌تان کند. آرزوی قلبی‌ام این است که وقتی این هیجان ذهن‌تان را به جولان انداخت، بروید و درباره‌ی مسائل فلسفی بیش‌تر مطالعه کنید. این نهایت آرزوی همه‌ی معلمان فلسفه است.

مقدمه

درباره‌ی این کتاب

یونانیان باستان اعتقاد داشتند که فلسفه از شگفتی و حیرت آغاز می‌شود. اگر این اعتقاد صحیح باشد، کوچک‌ترها می‌توانند فلاسفه‌ی خوبی باشند چون به‌طورطبیعی از خیلی چیزها متعجب می‌شوند. اگر شما هم گاهی تعجب کرده‌اید که چرا رویدادی، احساسی خاص در شما به‌وجود می‌آورد؟ چرا حیوانات یا گیاهان به این شکل هستند؟ چرا ستاره‌ها در شب می‌درخشند؟ یا چرا ماشین‌ها کار می‌کنند؟ شاید شما هم فیلسوف باشید.

کتاب *فلسفه برای کوچک‌ترها* می‌خواهد در شما حیرت و شگفت‌زدگی به‌وجود بیاورد و آن را پرورش دهد. کلمه‌ی فلسفه اولین بار به وسیله‌ی یونانیان به کار برده شد و معنای آن «عشق به خردمندی و دانایی» است. فلاسفه لزوماً خردمند نیستند، اما می‌خواهند خردمند و آگاه شوند. آگاه از چه؟ فلسفه‌ی سنتی می‌گوید، آگاه از همه چیز. از خود، از اطرافیان و از دنیایی که در آن زندگی می‌کنند.

برای مثال، هیچ‌وقت از خود پرسیده‌اید آیا کسی را که دوست خود می‌دانید، واقعاً دوست شماست؟ هیچ فکر کرده‌اید که زمان چیست؟ چیستی زمان با این سؤال که «ساعت چند است؟» تفاوت دارد. آیا هیچ فکر کرده‌اید در کلاس ریاضی وقتی به اعداد فکر نمی‌کنید، اعداد چه می‌شوند و چه اتفاقی برای‌شان می‌افتد؟ اگر درختی در جنگلی بیفتد که کسی در آن نیست، آیا صدایی تولید می‌کند؟ باید بدانید که پاسخ به این سؤال قدیمی در فلسفه خیلی اهمیت دارد. این سؤالات همراه با موضوع‌های جالب دیگر در این کتاب بررسی می‌شوند.

فلاسفه با نژادها، ملیت‌ها، جنسیت‌ها، سنین و چهره‌های مختلف از حدود ۳۰۰۰ سال پیش تاکنون به این موضوع‌ها اندیشیده‌اند. حتی بعضی از آن‌ها شاید هم سن و سال شما بوده باشند. در این کتاب شما با چهل سؤال جالبی مواجه می‌شوید که اغلب برای فلاسفه مطرح بوده‌اند. شاید تاکنون این سؤالات برای شما هم مطرح شده باشند که «آیا هرگز لازم است دروغ بگویید؟» «آیا کامپیوترها می‌توانند فکر کنند؟» بعضی سؤالات دیگر شاید برای‌تان جدید باشند، «چه‌طور می‌توانید از حرکت کردن چیزی مطمئن باشید؟»، «آیا

می‌توان مطلقاً به چیزی فکر نکرد؟» به فهرست سؤالات نگاهی بیندازید و ببینید چه تعداد از آن‌ها را قبلاً از خودتان یا کسی پرسیده‌اید، اگر سؤالی برای‌تان جالب است به کتاب مراجعه کنید. اکنون وقت آن است که فلسفه را تجربه کنید!

هر بخش با یک سؤال آغاز می‌شود و مقدمه‌ای مختصر آن را توضیح می‌دهد. تمرین‌های داخل متن، شما را به تفکر بیش‌تر درباره‌ی آن دعوت می‌کند، طوری که فکر کردن به آن جالب و سرگرم‌کننده باشد. در ادامه، فیلسوفی که نام او در بالای صفحه آمده است پاسخ سؤال را می‌دهد. بعد از آشنایی با افکار آن فیلسوف، سؤالات و تمرین‌های بیش‌تری مطرح می‌شود (که این بخش «ایستگاه تفکر» نام دارد) که کمک می‌کند تا پاسخ خود را بیابید. در انتهای‌کتاب واژه‌نامه‌ای برای یادآوری معنای واژه‌های مهم آمده است.

می‌دانید که فلسفه مثل ریاضیات نیست که بتوان پاسخ‌ها را در پایان کتاب آورد. در حقیقت فلاسفه حتی بعد از این‌که تصور می‌کنند پاسخ درستی به سؤال داده‌اند بازهم به آن سؤال فکر می‌کنند. مطالب کتاب با این‌که جنبه‌ی سرگرم‌کننده دارند، چندان هم آسان نیستند. برای مثال ممکن است «آیا می‌توان مطلقاً به چیزی فکر نکرد؟» به نظرتان ساده باشد، اما در حقیقت این‌طور نیست. (همان‌طور که در بحث مربوط به این سؤال خودتان خواهید دید.) چهل سؤال با همین روش پاسخ داده شده‌اند تا بتوانید بیش‌تر به آن‌ها فکر کنید. امیدوارم سفر حیرت‌انگیز و آموزش سرگرم‌کننده‌ای در زمینه‌ی فلسفه پیش رو داشته باشید.

فلسفه و پرسشگری

احتمالاً آدم کنجکاوی هستید که این کتاب را انتخاب کرده‌اید. اگر کنجکاوید پس زیاد متعجب و حیرت‌زده می‌شوید. اگر زیاد متعجب می‌شوید پس سؤال هم زیاد می‌کنید و به‌دنبال جواب سؤال‌های مهم‌تان هم هستید.

فلسفه پرسش‌های زیادی را مطرح می‌کند. این پرسش‌ها درباره‌ی مفاهیمی است که همه‌ی انسان‌ها درگیر آن هستند: عدالت، دوستی، زمان، حقیقت و... اما به آسانی نمی‌توان به این سؤالات پاسخ داد چون استدلال درباره‌ی این مسائل بنیادی، آن هم به شیوه‌ی فلاسفه، کاری چالش‌برانگیز و دشوار است. در حقیقت بعضی از این سؤالات متناقض‌نما هستند. یکی از آن تناقض‌نماهای جالب، جمله‌ای سه کلمه‌ای است که شما را با درست یا نادرست بودنش گیج می‌کند. متناقض‌نمای دیگری که به بیش از ۲۰۰۰ سال پیش مربوط است متحیرتان می‌کند که آیا واقعاً حرکت چیزی را دیده‌اید؟

تفکر درباره‌ی مسائلی که در این کتاب آمده است به شما کمک می‌کند تا آن‌ها را بفهمید و از خودتان نیز شناخت بهتری به دست بیاورید. این سؤالات شناخت شما را از خودتان بیش‌تر می‌کند: «آیا شما آدم منصف و معقولی هستید؟»، «آیا باید برای تلاش‌تان در مدرسه تشویق شوید؟» «آیا شما همان آدم پنج سال پیش هستید؟» از فکر کردن به این سؤالات و نظایر آن‌ها لذت می‌برید، می‌آموزید، ارزش دانا شدن را درمی‌یابید و فیلسوف می‌شوید.

با خواندن سؤالات این کتاب به مسائل بسیاری خواهید اندیشید و متوجه خواهید شد که تقریباً همیشه هر سؤال، سؤال دیگری را به دنبال می‌آورد. به بعضی از سؤالات در بخش‌های دیگر کتاب پاسخ داده

می‌شود و بسیاری از سؤالات جدید شما بی پاسخ می‌ماند.

مطالعه‌ی اندیشه‌های فلسفی، اطلاعات بسیاری به شما می‌دهد اما صحبت با دیگران درباره‌ی افکار خودتان، هم‌کلاسی‌ها، دوستان و اعضای خانواده و البته معلم‌های‌تان نیز به همین اندازه مهم است. انجام دادن بعضی از تمرین‌ها با دوستان و همکلاسی‌های‌تان سرگرم‌کننده‌تر و جالب‌تر است. در این صورت می‌توانید اندیشه‌های فلسفی‌تان را با دیگران مقایسه کنید و حریف خود را از میان فلاسفه‌ی جوان پیدا کنید. از گفت و شنودهای فلسفی می‌توانیم مسائل بسیاری بیاموزیم، هم‌چنین از گوش سپردن به خودمان، وقتی درباره‌ی این مسائل فکر می‌کنیم.

نکاتی درباره‌ی تمرین‌ها

از انجام تمرین‌های این کتاب لذت می‌برید و اندیشه‌های فلسفی را درک می‌کنید. بعضی از این تمرین‌ها شبیه تمرین‌های مدرسه است: تشخیص درست از نادرست، سؤالات چند جوابی و پرکردن جاهای خالی. این سؤالات امتحان نیستند، فقط مثل امتحان باید هنگام پاسخ دادن به آن‌ها با دقت فکر کنید. سؤالات و جواب‌ها در ادامه‌ی متن بررسی می‌شوند، به همین دلیل این تمرین‌ها، مشق شب یا تکلیف نیستند. بنابراین هنگام انجام تمرین‌های سؤالی نظیر «آیا غیرممکن‌ها هیچ‌وقت ممکن می‌شوند؟» (که یکی از سؤالات مهم فلسفی است) جنبه‌ی سرگرم‌کنندگی آن را در نظر داشته باشید. خیلی از این تمرین‌ها را می‌توان چندبار انجام داد، پس بهتر است پاسخ‌ها را با مداد بنویسید.

بعضی از تمرین‌ها برای سرگرمی جواب‌های ساده‌لوحانه‌ای دارند. اما این فقط شروع بخش سرگرم‌کننده‌ی فلسفه است. نوبت بخش واقعاً جالب آن کمی بعد می‌رسد، یعنی وقتی هنگام خواندن متون فلاسفه با روش خودتان به آن اندیشه‌ها فکر می‌کنید و یا آن‌ها را در گفت‌وگوهای‌تان به کار می‌برید.

وقتی جذب سؤالات و تمرین‌ها می‌شوید شاید سؤالاتی که قبلاً به آن‌ها فکر نکرده یا این‌گونه به آن‌ها نگاه نکرده بودید، برای‌تان تازه یا عجیب باشند. این احساس کاملاً طبیعی است. در حقیقت نشان‌دهنده‌ی آن است که به عنوان یک فیلسوف، خیلی خوب پیشرفت کرده‌اید. به یاد داشته باشید که تفکر، لذت‌بخش ولی دشوار است. اگر از چیزی متحجب شدید، تا جایی که آن را به خوبی درک کنید به تفکر خود ادامه دهید. فیلسوف واقعی به تلاش خود ادامه می‌دهد تا آگاه و دانا شود. بنابراین هر چه بیش‌تر فکر و بحث کنید، فلسفی‌تر خواهید شد.

در همه‌ی سؤالات گفتار کوتاهی از افراد غالباً مشهور می‌بینید. با این گفته‌ها می‌توانید فکر خود را روی سؤال متمرکز کنید.

این جملات اغلب نکته‌ی اصلی سؤال را به شکل ساده یا طنز از زبان شاعر یا طنزپردازی بیان می‌کنند. این جملات گاه نکته‌ی اصلی سؤال را به شکلی جالب و از زاویه‌ای دیگر مطرح می‌کنند. هنگام تفکر درباره‌ی سؤالات جمله‌ی زیر را در نظر داشته باشید:

«در چیزهای خنده‌دار، دنبال حقایق پنهان بگردید.»

جورج برنارد شاو، نویسنده

نکاتی برای بزرگ‌ترها

می‌دانید که فلسفه رشته‌ای جهانی و قدیمی است و سؤال‌های مطرح شده در این کتاب را فلاسفه‌ای از فرهنگ‌های گوناگون در گستره‌ی ۳۰۰۰ سال تاریخ پاسخ داده‌اند.

جوانان در آغاز جذب سؤالاتی می‌شوند که کنجکاوی‌شان را برمی‌انگیزد. سؤالاتی که از مفاهیم بنیادی و مهم حوزه‌ی فلسفه هستند. البته سؤالات‌ها و موضوعات مهم و ارزشمند دیگری هم در فلسفه وجود دارد که جوانان خود متوجه آن‌ها می‌شوند.

آن‌ها را تشویق کنید تا درباره‌ی این سؤال‌ها کندوکاو کنند. این ویژگی حیرت است که ممکن است هر جایی و درباره‌ی هرچیزی اتفاق بیفتد. سعی کنید این منبع ارزشمند را هدر ندهید.

سؤالات فلسفی با یکدیگر کامل می‌شوند. از این رو هر سؤال طبیعتاً جست‌وجوگر را به سؤالات دیگری هدایت می‌کند. سؤالات این کتاب همگی به سؤالات و بحث‌های دیگری اشاره دارند که در جای دیگر در همین کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرند.

بعید است که همه‌ی سؤال‌ها برای همه‌ی بچه‌ها جالب باشند. اما اغلب اتفاق جالبی که می‌افتد این است، دانش‌آموزی که قبلاً نسبت به فلسفه بی‌تفاوت بوده، به سؤالی علاقه‌مند می‌شود و اهمیت تلاش‌های اندیشمندانه از این دست را درک می‌کند. پس حرف ما در این‌جا و در آغاز کار این است که اگر برای برخی از شما قدم‌های اولیه‌ی فلسفه جالب نبود، صبور باشید.

معلمان می‌توانند از کتاب *فلسفه برای کوچک‌ترها* در آموزش فلسفه و معرفی سؤالات فلسفی و پاسخ‌های سرگرم‌کننده‌ی آن‌ها که فلاسفه در طول قرن‌ها طرح کرده‌اند استفاده کنند. اما این کتاب تنها به عنوان کتاب درسی تنظیم نشده است و هدف از آن فلسفه‌ورزی همراه با سرگرمی است. در نتیجه، خوانندگان می‌توانند آن را تورق کنند و نظری به چهل سؤال مطرح شده بیندازند تا سؤالی علاقه و توجه آن‌ها را به خود جلب کند و سؤال دیگر...و...

درباره‌ی طرح جلد

طرح جلد کتاب *فلسفه برای کوچک‌ترها* نقاشی دیواری «مدرسه‌ی آتن» در موزه‌ی واتیکان را نشان می‌دهد. رافائل نقاش مشهور ایتالیایی این اثر را در سال ۱۵۱۰ نقاشی کرده است و در سال ۱۹۹۶ این اثر بازسازی شده است. تصویر، گروهی از فلاسفه و ریاضیدانان یونان (و نیز چندین تصویر از خود نقاش) را نشان می‌دهد. دو متفکر که در مرکز کادر قرار دارند و روی آن‌ها تأکید شده یکی افلاطون است که به بالا اشاره دارد تا نشان دهد واقعیت حقیقی در معنویات است و دیگری ارسطو که به پایین اشاره دارد تا به معلم خود افلاطون تأکید کند که واقعیت زمینی نیز اهمیت دارد. سقراط سمت راست افلاطون ایستاده، درحالی که روی خود را برگردانده مشغول گفت‌وگویی جدی است. هراکلیتوس در پایین پای افلاطون تکیه داده و پارمنیداس کنار اوست. زنو دورتر در سمت چپ دیده می‌شود. همه‌ی این فلاسفه در لحظات مختلفی در کتاب *فلسفه برای کوچک‌ترها* ظاهر می‌شوند (کتاب *اخلاق نیوماخوس* که در دست ارسطو است منبع سؤال دو درباره‌ی دوستی است.) این«مدرسه‌ی جاودانه» یادآور زیبایی و قدرت اندیشه‌های فلسفی طول تاریخ

است که یکی از مسائل اصلی کتاب *فلسفه برای کوچک‌ترها* است.

نویسنده بسیار مشتاق است که نظرات خوانندگان کتاب؛ معلمان، پدر و مادرها و جوانان را بداند. می‌توانید نظرات خود را به این آدرس برای او ایمیل کنید: Dwh188@netscape.net

کتاب فلسفه برای کوچک‌ترها شامل چهار بخش است: ارزش‌ها، شناخت، واقعیت و تفکر انتقادی که چهار حوزه‌ی اصلی فلسفه هستند. نام‌های تخصصی این حوزه‌ها عبارتند از: اخلاق (ارزش‌ها)، شناخت‌شناسی (شناخت)، متافیزیک (واقعیت) و منطق (تفکر انتقادی) . فلسفه را می‌توان به حوزه‌ها و موضوع‌های دیگر نیز تقسیم‌بندی کرد اما معمولاً حوزه‌های اصلی همین‌ها هستند.

سؤالات در این چهار بخش براساس نظمی کنار هم آمده‌اند. کتاب از ارزش‌های بدیهی اجتماعی یا دارای تأثیر متقابل تا موضوعات انتزاعی‌تر پیش می‌رود. (کجا می‌دانیم چه چیزهایی واقعی است؟) سؤالات با توجه به علاقه‌ی دانش‌آموزان کوچک‌تر هم آورده شده‌اند. آن‌ها اغلب درگیر سؤالات ارزشی می‌شوند (انصاف چیست! یا تو با من دوست هستی؟). به همین دلیل کتاب با مفاهیم انصاف و دوستی شروع می‌شود. سؤالات مربوط به حوزه‌های مختلف شناخت که جنبه‌های شخصی آن‌ها کم‌تر است در بخش دو ارائه شده است. مسائل مربوط به ماهیت واقعیت که قاعدتاً از همه انتزاعی‌تر هستند، باعث حیرت و شگفتی جوان‌ترها می‌شوند و شاید هم از همه جالب‌تر باشند، در بخش سه آمده است. در بخش چهار یعنی بخش تفکر انتقادی سؤالاتی درباره‌ی تفکر منطقی و صریح و روشن ارائه شده است. این بخش با همه‌ی کتاب ارتباط دارد، بحث‌های آن تنها به سه حوزه‌ی اول مربوط نیستند، بلکه عملاً موضوعاتی را که کوچک‌ترها در دوران تحصیل مطالعه می‌کنند نیز در بر می‌گیرند.

سؤالات سه بخش اول بر اساس ترتیب تاریخی فلاسفه‌ای که این اندیشه‌ها را مطرح کرده‌اند، تنظیم شده است، از آغاز فلسفه تا امروز. این سه بخش از فلاسفه‌ی یونان باستان آغاز می‌شود. ساختار کتاب به‌طور غیرمستقیم نشان می‌دهد که فلسفه بُعد تاریخی دارد و فلاسفه‌ی متأخر از فیلسوفان پیش از خود درس‌های زیادی آموخته‌اند.

به یاد داشته باشید که اگر کسی چهل سؤال را پشت سر هم مطالعه کند، انگار که یک دوره‌ی فشرده و خلاصه شده‌ی فلسفه را گذرانده است (به لحاظ تاریخی وآشنایی مختصر با حوزه‌های اخلاق، شناخت‌شناسی، متافیزیک و منطق) البته چنین رویکرد گسترده و جامعی، انتخابی است و خوانندگان می‌توانند به هر شکل که می‌خواهند این کتاب را مطالعه کنند.

سؤال‌های مختلف با هم ارتباط دارند که این ارتباط‌های بین‌متنی غالباً در بخش‌های کتاب مشخص شده است. به عنوان مثال، بحث دوستی ارسطو (سؤال ۱۰) ارجاعی به سؤال ۱ دارد که درباره‌ی عدالت است. این ارتباط بین‌متنی مشخص می‌کند که فلسفه رشته‌ای منسجم است. بنابراین علاقه به یک موضوع خاص می‌تواند با موضوعات دیگری ارتباط پیدا کند که شاید ظاهراً به موضوع اصلی ربطی نداشته باشد. در فلسفه، از طریق یک چیز می‌توان به چیزهای دیگر رسید.

بخش اول

ارزش‌ها

به‌نظر شما چه چیزی مهم است؟ سرگرمی؟ پیدا کردن دوست؟ نمره‌ی خوب؟ یادگیری؟ موفقیت؟ ثروت؟ شهرت؟ کمک به دیگران؟ یا درست انجام دادن کارها؟

ارزش‌های شما چیزهایی است که به آن علاقه دارید و فکر می‌کنید برای‌تان مهم است. بحث ارزش‌ها از همان آغاز فلسفه، برای فلاسفه مهم بوده است و به همین دلیل زمان بسیاری را صرف توصیف ارزش‌ها و بیان اهمیت آن‌ها کرده‌اند. اخلاق بخشی از فلسفه است که به بحث درباره‌ی ارزش‌ها می‌پردازد.

در بخش اول، ارزش‌های شخصی خود را بهتر می‌شناسید. از شما خواسته می‌شود به دقت فکر کنید که ارزش‌ها چیستند؟ به عنوان مثال، دوستی چیست؟ چون خیلی وقت‌ها چیزهایی را که تصور می‌کنیم درباره‌ی ارزش‌ها می‌دانیم، در واقع نمی‌دانیم. برخی ارزش‌ها تقریباً بین همه مشترک هستند، هرچند که همه‌ی مردم اغلب بر سر معنا و اهمیت آن‌ها با هم توافق ندارند. چه چیزهایی برای ما ارزش هستند و چرا؟

«اگر روی سرمان دریچه‌ای بود، دیگر گناهی نبود
می‌توانستیم بدی‌ها را برداریم
و خوبی‌ها را جای آن بگذاریم.»

شل سیلورستاین، شاعر و آهنگ‌ساز



سؤال ۱ ـ افلاطون
آیا شما آدم عادل و منصفی هستید؟

«لطفاً این را پس بدهید.»

«چرا؟»

«چون مال من است و شما آن را از من قرض گرفته بودید.»

آیا هیچ‌وقت در چنین وضعیتی قرار گرفته‌اید؟ تصور کنید ماشین‌حسابی از دوست‌تان قرض کرده‌اید و حالا دوست‌تان می‌خواهد آن را به او بازگردانید. کار عادلانه چیست؟

۱ـ چهار وضعیت زیر را بخوانید و به آن‌ها فکر کنید. پاسخ خود را در جای تعیین شده بنویسید:

الف ـ دوست‌تان را متقاعد کنید که هنوز به ماشین‌حساب او احتیاج دارید.

ب ـ تا آن‌جا که می‌توانید ماشین‌حساب را نگه دارید، آخر شما به آن احتیاج دارید.

ج ـ ماشین‌حساب را برگردانید، چون مال دوست‌تان است نه مال شما.

د ـ همیشه می‌توانید دوست دیگری پیدا کنید، پس ماشین‌حساب را نگه‌دارید.

پاسخ شما: ----------

سؤال این است که «کارعادلانه چیست؟» نه این‌که «من دوست دارم در این وضعیت چه کار کنم؟» اگر جواب الف یا ب را انتخاب کرده‌اید، حتماً فکر می‌کنید علاقه‌ی شما مهم‌تر از احترام به علاقه یا دارایی دوست‌تان است. اگر «د» را انتخاب کرده‌اید، اشیا را مهم‌تر از دوستی می‌دانید یا حداقل نگه‌داشتن این شیء برای‌تان مهم‌تر از نگه‌داشتن این دوست است.

اکثراً گزینه‌ی «ج» را انتخاب می‌کنند چون استدلال می‌کنند که این ماشین‌حساب مال شما نیست. بنابراین حتی اگر بخواهید به هر دلیلی آن را نگه‌دارید، چون مال شما نیست باید آن را به صاحبش برگردانید.

از این مثال چه نکاتی را می‌توان درباره‌ی عدالت فهمید؟ عدالت چیست؟ این سؤال به‌اندازه‌ی خود فلسفه قدمت دارد. فلاسفه این سؤال را از زمان افلاطون، فیلسوف یونانی مشهور دوران باستان، مطرح کرده‌اند. افلاطون بین سال‌های۳۴۷ تا ۴۲۷ قبل از میلاد می‌زیسته است. نمونه‌ی بالا که از کتاب اول گفت‌وگوهای افلاطون به نام *جمهوری* برداشته شده است، نشان می‌دهد که عدالت را می‌توان به آسانی چنین تعریف کرد: عادلانه رفتار کردن با دیگران. و خلاصه عادل بودن یعنی منصف بودن. قرض را باید برگرداند، در این مثال انصاف همین است.

آیا این تعریف خوبی است؟ بیایید مثال را کمی تغییر دهیم (همان‌طور که افلاطون، سقراط را در گفت‌وگوهایش در کتاب *جمهوری* به این کار وا می‌داشت.) فرض کنید از دوستی اسلحه‌ای قرض می‌گیرید

و در فاصله‌ی قرض گرفتن آن تا زمانی که اسلحه را به او برگردانید، آن دوست عقلش را از دست می‌دهد. اکنون براساس تعریف اولیه، انصاف یعنی برگرداندن شیء قرض گرفته شده ــ در این‌جا اسلحه ــ چون بنا به تعریف قرض را باید برگرداند.

اما به‌نظر شما کار منصفانه در این مورد چیست؟

۲ـ در این‌جا چهار انتخاب وجود دارد، نظر خود را در جای خالی بنویسید:

ه ـ اسلحه را نگه دارید، آن دوست متزلزل است و معلوم نیست که اگر اسلحه را به او بدهید با آن چه می‌کند.

و ـ اسلحه را برگردانید، در هر حال مال دوست‌تان است.

ز ـ از یک فیلسوف تعریف انصاف را بپرسید. وقتی این تعریف را دانستید، آن‌وقت متوجه می‌شوید که چه باید بکنید.

ح ـ سعی کنید از یک متخصص برای دوست‌تان کمک بگیرید.

جواب شما ----------------

بیایید به جواب‌ها نگاهی بیندازیم:

۱. جواب (ح) می‌گوید که دوست اهمیت دارد. این نظر خوب است اما به ما نمی‌گوید کدام کار عادلانه است (آیا مطمئنید که معنای دوستی را می‌دانید؟ سؤال ۲ را ببینید.)

۲. جواب (و) نشان می‌دهد که شما تعریف درست انصاف را فهمیده‌اید و می‌خواهید آن تعریف را به کار ببندید. اما آیا برگرداندن اسلحه به کسی که شاید دیوانه باشد، واقعاً درست است؟

۳. جواب (ه) عواقب زیان‌باری را که اسلحه داشتن یک دیوانه در پی دارد نادیده می‌گیرد. به هر حال، نگه‌داشتن اسلحه مخالف تعریف ما از عدالت است. آیا برای انجام یک کار خوب، می‌توان عدالت را زیر پا گذاشت؟ انگار این کار درست به‌نظر نمی‌رسد.

آیا شما جواب (ز) را انتخاب کردید؟ اگر این‌طور است، می‌توانید با سقراط «معلم افلاطون» و شخصیت اصلی بیش‌تر گفت‌وگوهای افلاطون صحبت کنید. کتاب *جمهوری* معنای عدالت را مورد تحلیل قرار می‌دهد اما کمی مفصل است حدود ۳۰۰ صفحه! بنابراین می‌توانیم بگوییم عدالت هر چه هست به آسانی قابل درک و توصیف نیست. با این همه می‌توانیم به همان راهی که افلاطون می‌خواست، قدم بگذاریم.

«من فکر می‌کنم اولین وظیفه‌ی جامعه برقراری عدالت است.»

الکساندر همیلتن، سیاستمدار

ایستگاه تفکر

۱. آیا باید با دشمنان و دوستان‌تان عادل باشید؟

۲. آیا می‌توانید نسبت به خودتان ظالم باشید؟

۳. اگر جواب این دو سؤال مثبت است، آیا می‌توانید نسبت به خودتان هم عادل باشید؟

افلاطون معتقد بود که عدالت واقعی از خود ما آغاز می‌شود. یعنی باید خودمان را آن‌قدر خوب بشناسیم که بتوانیم در صحبت‌ها، اعمال و انتخاب‌های‌مان نسبت به خودمان عادلانه رفتار کنیم. اگر فکر کنیم چه

کسی هستیم، از زندگی چه می‌خواهیم و مایلیم زندگی‌مان را چه‌طور بگذرانیم، خودمان را می‌شناسیم و می‌توانیم نکاتی درباره‌ی ماهیت عدالت کشف کنیم.

هنگام خواندن این کتاب وقتی سؤالی از خود می‌پرسید — به خصوص سؤالی فلسفی — و سعی می‌کنید به آن پاسخ دهید، در واقع چیزهای بیش‌تری درباره‌ی خود می‌آموزید.

اگر نظر افلاطون درست باشد، در واقع نکات بیش‌تری درباره‌ی عدالت می‌آموزید و قدم‌هایی به سوی فیلسوف شدن برمی‌دارید.



سؤال ۲- ارسطو
از کجا می‌فهمید چه کسی دوست شماست؟

شاید این حرف‌ها برای‌تان آشنا باشد:

«او یکی از دوستان من است.»

«او بهترین دوست من است.»

«تو دیگر دوست من نیستی!»

همه‌ی ما ــ یا حداقل اکثر ما ــ دوستانی داریم. با اطمینان می‌شود گفت کسی که دوستی ندارد، شاید تنها نباشد اما چندان هم شاد نیست. ظاهراً داشتن دوست بخش مهمی از زندگی انسان و ضرورتی برای رسیدن به زندگی شاد است. اما، آیا همیشه می‌توانیم بگوییم چه کسانی دوستان ما هستند؟ برای پاسخ دادن به این سؤال در مقام فیلسوف باید مفهوم دوستی را تعریف کنیم.

ارسطو، فیلسوف یونانی(۳۲۲-۳۸۴ ق.م) معتقد بود که این موضوع بسیار مهم است. او در کتاب *اخلاقیات نیکوماخوس*[1] (که اسم آن برداشتی از اسم نیکوماچن یکی از پسران ارسطو است)، وقت و انرژی زیادی را صرف تفکر درباره‌ی دوستی کرده است. بیایید ببینیم آیا شما با تعریف ارسطو از دوستی و انواع آن موافق هستید یا نه.

در این‌جا سه توصیف از ارتباط بین دو نفر آورده شده است. در فضای خالی بعد از هر توصیف بنویسید آیا با مثالی که از نمونه‌ی دوستی آورده شده است «موافق» هستید یا «مخالف».

الف) جان و جیمز همیشه در درس به هم کمک می‌کنند، آیا با هم دوست هستند؟----

ب) ماری و لیز دوست دارند با هم تفریح کنند، آیا با هم دوست هستند؟ ----

ج) پیر و مانوئل درباره‌ی مسائل مهم با هم بحث می‌کنند، اگر همیشه به هم کمک کنند تا کارها را درست انجام دهند، آیا با هم دوست هستند؟---

اگر با تمام این سه مورد «موافق» باشید، تعریف ارسطو از دوستی را قبول دارید. از نظر ارسطو همه‌ی این موارد نمونه‌های دوستی هستند. تعریف ارسطو از دوستی سه بخش دارد. در هر رابطه برای به‌وجود آمدن دوستی باید هر سه بخش وجود داشته باشد. از نظر ارسطو دو نفر با هم دوست هستند، اگر:

۱. نسبت به هم خیرخواه باشند.

۲. به دلیل یکی از سه انگیزه‌ی سودمندی، لذت و حسن نیت نسبت به هم خیرخواه باشند. از نظر ارسطو هر یک از این سه انگیزه در رفتار با دیگران می‌تواند باعث دوستی شود.

۳. هر دو طرف می‌دانند که دیگری خیرخواه است یا نه. اگر ماری خیرخواه ایرن باشد، اما ایرن این را

---

1. Nicomachean

نداند، پس ماری و ایرن با هم دوست نیستند.

از نظر ارسطو سه نوع دوستی وجود دارد. بخش دوم تعریف نشان می‌دهد که هر نوع دوستی براساس یکی از سه انگیزه‌ای است که آن‌ها را به هم مرتبط می‌کند: مفید بودن، لذت، حسن نیت. مثال الف، دوستی براساس سودمندی. مثال ب، دوستی براساس لذت. مثال ج، دوستی براساس حسن نیت است.

«دوست من کسی است که بتوانم در کنارش با صدای بلند فکر کنم.»

رالف والدو امرسن، نویسنده و شاعر

ایستگاه تفکر

۱. اگر با مثال‌های بالا به عنوان نمونه‌هایی از دوستی موافق نیستید، از خود بپرسید که چرا به‌نظر شما آن نمونه‌ها تعریف دوستی نیستند. شاید نکته‌ی بعدی به شما کمک کند دلیل آن را بفهمید.

۲. گاهی فلاسفه برای بررسی یک تعریف، متضاد آن تعریف را در نظر می‌گیرند. نمونه‌ی متضاد با تعریف داده شده مطابقت دارد، اما موردی را توصیف می‌کند که ظاهراً با آن تعریف هم‌خوانی ندارد.چنین موردی «نمونه‌ی متضاد» نامیده می‌شود، چون با این‌که آن مثال نمونه‌ای از همان تعریف است، خلاف آن است. اگر شما برای تعریفی «نمونه‌ی متضاد» پیدا کنید آن تعریف احتمالاً ناکامل و شاید حتی نادرست است (توجه: سقراط در سؤال ۱ «نمونه‌ی متضادی» طرح کرده و نشان می‌دهد که یکی از تعاریف عدالت نامناسب است).

با کمک این دو راهنمایی «نمونه‌ی متضاد» تعریف ارسطو از دوستی را طرح کنید:

الف) خیرخواهی به چه معناست؟ برای مثال، اگر به آشنایی سلام کنید، خیرخواه او هستید؟

ب) آیا می‌توانید ظرف پنج دقیقه با کسی دوست شوید؟ زمان در شکل‌گیری دوستی چه‌قدر اهمیت دارد؟

۳. راه دیگری هم برای ارزیابی تعریف ارسطو از دوستی هست. چند درصد از دوستی‌های شما براساس فایده، لذت یا حسن نیت است؟

٤. اگر دوستی براساس فایده یا لذت باشد، فکر می‌کنید این دوستی چه مدت به طول خواهد انجامید؟

۵. دوست و آشنا چه تفاوتی با هم دارند؟



سؤال ۳ ـ کنفسیوس
آیا باید برای تلاش‌تان در مدرسه جایزه بگیرید؟

معلم‌ها و پدر و مادرها همیشه می‌گویند «تلاش خودت را بکن و هر کاری که از دست برمی‌آید انجام بده!»، آیا به دانش‌آموزان برای این‌که درحد توان‌شان تلاش کرده‌اند، باید جایزه داد حتی اگر نتیجه‌ی کار آن‌ها عالی نباشد؟

بیایید فرض کنیم که شما معلم ریاضی مقطع راهنمایی هستید و به شاگردها براساس معیار زیر نمره می‌دهید:

الف = ۹۰–۱۰۰

ب = ۸۰–۸۹

ج =۷۰–۷۹

د =۶۰–۶۹

نمرات همه‌ی امتحانات، تکالیف منزل و پروژه‌ها تحویل شما شده است. این‌جا نتایج درسی چهار دانش‌آموز (شماره‌ی ۱ـ۴) آمده است:

۱. خیلی زیاد تلاش می‌کند اما نمره‌اش ۶۵٪ است.

۲. تلاشش از متوسط بیش‌تر و نمره‌اش ۷۶٪ است.

۳. تلاش زیادی نمی‌کند اما نمره‌اش ۸۶٪ است.

٤. اصلاً تلاش نمی‌کند اما نمره‌اش ۸۹٪ است.

شما باید به این دانش‌آموزان نمره بدهید. چه نمره‌ای به آن‌ها می‌دهید؟ آیا تنها براساس نتیجه‌ی کارشان به آن‌ها نمره می‌دهید؟ آیا تلاش آن‌ها را در طول ترم به حساب می‌آورید؟ نمره‌ی هر یک از آن‌ها را در جای خالی بنویسید:

دانش‌آموز ۱ نمره ---------------

دانش‌آموز ۲ نمره ---------------

دانش‌آموز ۳ نمره ---------------

دانش‌آموز ٤ نمره ---------------

چند راه وجود دارد، اگر به بعضی یا همه‌ی آن‌ها به خاطر تلاش‌شان نمره‌های بالاتر بدهید، پس شاید با کنفسیوس فیلسوف چینی (۴۷۹ـ۵۵۱ ق.م) هم‌عقیده نباشید. و اگر سخت‌گیر باشید و به بچه‌ها فقط بر اساس نتایج‌شان نمره بدهید و همه‌ی تلاش‌های آن‌ها را نادیده بگیرید، ممکن است به برداشت‌هایی

از گفته‌های کنفسیوس علاقه‌ی بیش‌تری داشته باشید.

کنفسیوس نظرات خود را به شکل جملات قصار بیان کرده است. جملات قصار جمله‌های کوتاهی هستند که حقیقتی را بیان می‌کنند. کنفسیوس در یکی از جملات قصار خود می‌گوید آن‌ها که برای یادگیری چیزی مجبورند بیش‌تر تلاش کنند، ارزش کم‌تری دارند. خلاصه این‌که نتیجه اهمیت دارد نه تلاش.

گفته‌ی کنفسیوس ممکن است تند به‌نظر برسد، اما باید در نظر داشت که او در سال‌هایی بسیار دور و در فرهنگی کاملاً متفاوت زندگی می‌کرده است. در نتیجه برخی از این تفاوت‌ها ممکن است بر دنیای ذهنی، دیدگاه و تفکراتش تأثیر گذاشته باشد.کنفسیوس اهل عمل بود، فکر می‌کرد اگر کسی برای یادگرفتن چیزی باید خیلی تلاش کند، پس احتمالاً هوش طبیعی خوبی ندارد. و در طول زمان در مقایسه با کسانی که سریع‌تر یاد می‌گیرند نمی‌تواند چیز زیادی بیاموزد، پس برای جامعه مفید نیست. کنفسیوس در جملات قصارش بر ارزش هوش طبیعی و فوایدی که استفاده از آن در پی دارد تأکید می‌کرد. قطعاً تلاش اهمیت دارد و همه را باید تشویق کرد تا آن‌جا که می‌توانند تلاش کنند. مسئله این است که آیا باید به تلاش هم، هم‌چون دستیابی به نتیجه‌ی مناسب پاداش داد یا نه.

ایستگاه تفکر

۱. یکی از راه‌های ارزیابی و بررسی یک اندیشه‌ی فلسفی این است که سعی کنیم فرضیات فلاسفه را بفهمیم. همه‌ی فلاسفه فرضیاتی برای خود دارند و اغلب قبل از بررسی تفکرات هر فیلسوف درباره‌ی مسئله‌ای، باید ببینیم فرضیات او چه بوده است. شما فکر می‌کنید کنفسیوس درباره‌ی هوش و رابطه‌ی تلاش با هوش چه فرضی داشته است؟

این‌جا چند سؤال آورده شده که به شما در تعریف فرضیات کنفسیوس کمک می‌کند:

الف) آیا هوش افراد با هم متفاوت است؟

ب) آیا هوش افراد در موضوعات مختلف متفاوت است؟

ت) آیا هوش را می‌توان افزایش داد یا غیرقابل تغییر است؟

۲. به پاسخ سؤال‌های الف و ب و ت فکر کنید. حالا از خود بپرسید: چرا باید به تلاش هم پاداش داد؟ سؤالات الف و ب و ت در دادن پاسخ به این سؤال کمک می‌کنند.

نکته: اگر درست باشد که باید به تلاش هم پاداش داد، پس آن جمله‌ی قصار ظاهراً صحیح نیست، یا حداقل باید آن را دوباره تعریف کرد. اما توجه داشته باشید که فلسفه‌ی کنفسیوس پیچیده و ظریف است و جملات قصار دیگرش درباره‌ی هوش و تلاش و جایگاه فرد در جامعه شاید با این نظر او ارتباط داشته باشد. بنابراین اگر با این نظر کنفسیوس موافق نباشیم، باید تلاش کنیم تا دیدگاه کلی او و استدلالی که او را به این نتیجه رسانده است، بفهمیم.

۳. برای بحث درباره‌ی مسئله‌ی دیگری که در آن شناخت فرضیات فیلسوف خیلی مهم است، به سؤال پنج رجوع کنید.

«خوشبختی برای آنان که هرگز به آن دست نیافته‌اند، شیرین‌تر است.»

امیلی دیکنسون، شاعر



سؤال ۴ ـ مارکوس آرلیوس
آیا چیزهای کوچک آزارتان می‌دهد؟

خوب... چرا نه؟ اگر چیز کوچکی آزارتان می‌دهد، خوب آزارتان می‌دهد! چه کسی می‌تواند بگوید چه چیزهایی باید آدم را ناراحت کند و چه چیزهایی نباید؟ این سؤال آن‌طور که به‌نظر می‌رسد آسان نیست، به‌خصوص اگر فیلسوفانه به آن نگاه کنیم.

مارکوس آرلیوس (۱۲۱ـ۱۸۰بعد از میلاد) در سال‌های ۱۶۰ تا ۱۸۰ بعد از میلاد مسیح امپراتور روم شد و تاریخ‌نویسان معتقدند او یکی از بهترین امپراتوران روم بود. روزها هنگام نبرد لشکر روم را در مقابل متجاوزان فرماندهی می‌کرد. شب‌ها اغلب در چادرش می‌نشست و به حوادث آن روز و اهمیت آن‌ها فکر می‌کرد. اندیشه‌های او در کتاب *تأملات*[1] آمده است که امروزه یکی از مهم‌ترین نوشته‌ها درباره‌ی نوعی فلسفه‌ی اخلاقی است که به فلسفه‌ی رواقی[2] شهرت دارد.

آیا شما فرد «خویشتن‌داری» هسید؟ با پاسخ دادن به سؤالات زیر متوجه می‌شوید که خویشتن‌دار هستید یا نه. بسته به واکنش شما به مسائل، گاهی مسائل کوچک برای شما بزرگ و مهم می‌شود.

۱. وقتی سرتان کمی درد می‌کند، می‌توانید درس بخوانید؟ -------

۲. اگر کلاس خیلی گرم یا سرد باشد، روی درس تمرکز دارید؟ -----

۳. اگر هنگام بعدازظهر گرسنه‌تان شود، می‌توانید روی درس تمرکز داشته باشید؟ ------------

۴. اگر در راه مدرسه باران بگیرد، ناراحت می‌شوید؟-----------

۵. اگر برای امتحانی زیاد درس خوانده باشید، اما پاسخ سؤالات را ندانید ناراحت می‌شوید یا به راحتی از کنار مسئله می‌گذرید؟---------

۶. اگر کسی در مدرسه دایم مسخره‌تان کند، می‌توانید به روی خود نیاورید و تلافی نکنید؟ ------

۷. اگر تیم مورد علاقه‌تان ببازد، زود ناامید می‌شوید؟ -----------

جواب شما به این سؤال‌ها نشان می‌دهد که برای پذیرفته شدن در باشگاه *آدم‌های صبور* واجد شرایط هستیدیا نه! مارکوس آرلیوس معتقد بود شاید در زندگی چیزهایی برای ما اهمیت داشته باشند که درواقع مهم نیستند. از طرف دیگر شاید پاسخ‌های شما به این سؤالات نشان دهد که بعضی اوقات آدم صبوری نیستید. بالاخره به خود شما بستگی دارد که تا چه اندازه بخواهید عکس‌العمل‌های‌تان نسبت به اتفاقات شبیه آدم‌های صبور باشد.

---

1. meditations
2. stoicism

مارکوس آرلیوس اضافه می‌کند برای این‌که آدم صبوری باشید، کافی نیست که فقط از کنار مسائل کوچک به راحتی بگذرید، باید درباره‌ی کاری که می‌کنید هم آگاهی داشته باشید. سعی کنید همه‌ی تلاش خود را به کار گیرید. بنابراین، صبور بودن به معنای نادیده گرفتن مسائل کوچک نیست بلکه فهمیدن «مسائل بزرگ» است؛ یعنی درک کردن وظایف‌تان و در مرحله‌ی بعد انجام دادن این کارهای بزرگ به بهترین شیوه‌ی ممکن.

ایستگاه تفکر

۱. مارکوس آرلیوس درکتاب *تأملات* خود نظراتش را در چند کلمه خلاصه می‌کند: «من وظایف خودم را انجام می‌دهم و باقی چیزها برایم اهمیتی ندارد. «شما نسبت به والدین، معلمان، دوستان و همین‌طور خودتان وظایفی دارید. در جاهای خالی زیر برخی از این وظایف را بنویسید:

وظایف شما نسبت به والدین-------------------

وظایف شما نسبت به معلمان-------------------

وظایف شما نسبت به دوستان-----------------

وظایف شما نسبت به خود--------------------

۲. برای شما انجام دادن وظایف مهم‌تر است یا شاد بودن؟ (به سؤال شماره‌ی ٦ رجوع کنیدکه درباره‌ی مفهوم شادی صحبت می‌کند.)

«خوابیدم و خواب دیدم که زندگی زیبایی‌ست؛
بیدار شدم و دیدم که زندگی انجام وظیفه است.»

الن استرجیس هوپر، شاعر



سؤال ۵ـ موسی میمونید
آیا صدقه دادن وظیفه است؟

از نظر مارکوس آرلیوس (سؤال٤)، انجام وظیفه یک ارزش است. اما آیا صدقه دادن وظیفه‌ی ماست؟ آیا صدقه دادن موضوعی شخصی است؟ اگر این‌طور باشد یک‌نفر می‌تواند تصمیم بگیرد که بخشنده باشد و فرد دیگری تصمیم بگیرد که نه و تصمیم هر دو درست باشد.

موسی میمونید (١١٣٥ـ١٢٠٤) یکی از مهم‌ترین فلاسفه‌ی قرون وسطی بود که هنوز هم از مهم‌ترین فلاسفه‌ی یهودی به شمار می‌آید. میمونید اعتقاد داشت که صدقه دادن وظیفه‌ی ماست. البته ما می‌توانیم تصمیم بگیریم که صدقه ندهیم اما از نظر او با این تصمیم به وظیفه‌مان عمل نکرده‌ایم.

بیایید ببینیم نظرشما در مورد صدقه دادن و کمک کردن به دیگران چیست. سؤالات زیر را با «بله» یا «خیر»پاسخ دهید. سعی کنید جواب‌های‌تان کاملاً صادقانه باشد.

١. اگر خیلی ثروتمند بودید، آیا صدقه می‌دادید؟-----------

٢. اگر زندگی راحتی داشتید اما ثروتمند نبودید، آیا صدقه می‌دادید؟----------

٣. اگر بی خانمانی از شما کمک بخواهد و پول اضافی همراه‌تان باشد، آیا به او می‌دهید؟------

٤. با چه انگیزه‌ای به بی‌خانمان‌ها پول می‌دهید، به خاطر احساس گناه یا به خاطر این‌که کار درستی است؟----------

٥. وقتی اخبار گرسنه‌های گوشه و کنار دنیا را می‌شنوید، آیا فکر می‌کنید برای کمک به آن‌ها باید کاری کرد؟--------

٦. خداوند در کتاب آسمانی خود می‌گوید باید به فقرا کمک کرد، آیا این دلیل شما را متقاعد می‌کند که وظیفه‌ی خود را انجام دهید؟---------

٧. اگر بزرگ بودید و خرج‌تان را در می‌آوردید، دوست داشتید بخش کوچکی از درآمدتان را به افراد جامعه بدهید تا دیگر فقر وجود نداشته باشد و امکان تحصیل، مسکن و شغل برای همه ایجاد شود؟-----

اگر به سؤالات ١ـ٥ جواب «بله» داده‌اید از نظر میمونید آدم خوبی هستید. جواب‌های «نه» از خوبی شما در این بخش می‌کاهد. اگر به همه‌ی سؤالات ١ـ٥ جواب «نه» داده‌اید، میمونید از شما می‌خواهد از خودتان بپرسید «آیا خیلی خودخواه نیستم؟» و بعد درباره‌ی تأثیرات این نگرش برشخصیت اخلاقی خود بیش‌تر فکر کنید.

اگر جواب‌تان به سؤال ٦ «بله» است، پس شما با میمونید موافق هستید که صدقه دادن وظیفه است. به‌نظر میمونید چون در کتاب آسمانی آمده که باید صدقه بدهیم و کتاب آسمانی از جانب خداوند است،

پس بنا به این دلیل ساده صدقه دادن وظیفه‌ی ماست و خداوند چنین حکم می‌کند. به این ترتیب بی‌شک باید این کار را انجام دهیم.

ایستگاه تفکر

۱. اگر تنها این دو فرض میمونید را در نظر بگیریم به جایگاه مهم او در فلسفه پی خواهیم برد. اما حقیقت این است که مردم گاهی یکی یا هر دوی این فرض‌ها را انکار می‌کنند. دوباره به سؤال ۶ فکر کنید. سپس ببینید آیا می‌توانید دو فرض این سؤال را تشخیص دهید؟

فرض اول:

فرض دوم:

۲. با توجه به سؤال ۷ از خود بپرسید، اگر در جامعه‌ای دیگر نیاز به صدقه دادن نباشد چه کسانی در آن جامعه پول‌دارترند؟ اگر به سؤال ۷ پاسخ مثبت داده باشید، باید بتوانید این سؤال را هم پاسخ دهید. (راهنمایی: سؤال ۷ از شما می‌خواهد چه کاری انجام دهید؟) حتی اگر به سؤال ۷ پاسخ منفی داده باشید، باید بتوانید از این راهنمایی استفاده کنید و بگویید در جامعه‌ای که صدقه دادن ضرورتی ندارد، چه کسانی ثروتمندترند؟

یکی از راه‌های بررسی مسئله این است که بدانیم صدقه دادن وقتی لازم است که در جامعه فقر وجود داشته باشد. بنابراین اگر فقر وجود نداشته باشد، نیازی به صدقه هم نیست. پس در این جامعه چه کسانی پولدارترند؟ پاسخ: همه! نخست این‌که فقرا دیگر فقیر نخواهند بود؛ دوم این‌که لازم نیست کسانی که درآمد کافی دارند با دادن صدقه و مالیات از فقرا حمایت کنند. بنابراین، اگر همه در جامعه غنی باشند یا اگر فقر ریشه‌کن شده باشد، آیا لازم است مردم برای اجتناب از فقر بخشی از درآمدشان را هزینه کنند؟ آیا وظیفه دارند که این کار را انجام دهند؟

این یکی از سؤالاتی است که درباره‌ی اهمیت ارزش‌ها مطرح می‌شود و خود اعضای جامعه باید درباره‌ی آن تصمیم بگیرند. نظر شما چیست؟

«دنیا برسر امید و ایمان اختلاف دارد
اما نیکوکاری دغدغه‌ی همه‌ی انسان‌هاست.»

الکساندر پوپ، شاعر



سؤال ۶- جان استوارت میل
آیا تفریح از درس خواندن لذت بخش‌تر است؟

«دوران خوشی با ذهن خود داشتم، چون شاد بود.»

لوییس می‌الکوت،

رمان‌نویس

شاید هیچ تردیدی به خود راه ندهید و با صدای بلند بگویید «معلوم است که تفریح شادی‌بخش‌تر است!» و به تفریحی فکر کنید که با آن شاد می‌شوید. چند نفر واقعاً از درس خواندن شاد می‌شوند؟ اما ممکن است فلاسفه در پاسخ به این سؤال کمی بیش‌تر تأمل کنند. چرا؟ چون از نظر فلسفی پاسخ به این سؤال به تعریف آن‌ها از «شادی» بستگی دارد. با تمرین زیر می‌توانید درباره‌ی «شادی» جور دیگری فکر کنید که هم جدید است و هم جالب.

فرض کنید هشت مورد زیر برای زندگی «شاد» ضروری باشد. به آن‌ها براساس شادی‌بخش بودن‌شان از یک تا هشت نمره بدهید. نمره‌ی هشت نشان‌دهنده‌ی کم‌ترین شادی است و نمره‌ی یک بیش‌ترین شادی را نشان می‌دهد.

الف) رفتن به دندان‌پزشکی---------

ب) خوردن غذای مورد علاقه ---------

ج) بازی کردن--------

د) کتاب خواندن ---------

ه) به بچه‌های دیگر فکر کردن--------

و) تفریح همراه یک دوست ----------

ز) کمک به یک دوست در انجام تکالیفش ----------

ح) گفت وگو درباره‌ی یک موضوع جالب----------

به موضوع‌های د، ه، ز و ح چه نمره‌ای داده‌اید؟ آیا این کارها برای‌تان لذت بخش‌ترند؟

احتمالاً همه به رفتن به دندان‌پزشکی نمره‌ی هشت می‌دهند و می‌گویند این کار برای‌شان چندان هم شادی‌آور نیست. دلیل آن هم واضح است: دندان‌پزشکی رفتن معمولاً کمی ناراحت‌کننده است. اما اگر به این فکر کنید که چرا به دندان‌پزشکی می‌روید، آن‌وقت معنای شادی برای‌تان روشن‌تر می‌شود. هنگام انتخاب این کارها متوجه می‌شوید که چرا تعریف شادی برای فلاسفه کار دشواری است.

جالب است که این کار را همراه دیگران، دوستان و همکلاسی‌های خود انجام دهید. نسخه‌هایی از این صفحه تهیه کنید و آن را به دوستان‌تان بدهید تا هرکس بنا به سلیقه‌ی خود این فعالیت‌ها را شماره‌گذاری

کند. در پایان کار نتایج را با هم مقایسه کنید.

بنا به‌نظر جان استوارت میل (۱۸۰۶ـ۱۸۷۳) شادی آن چیزی است که برای اغلب آدم‌ها بیش‌ترین لذت را دارد. استوارت میل این اصل را فایده‌باوری[1] می‌نامد. شادمانی به معنای بیش‌ترین لـذت، کمی درد هـم بـه همراه دارد. میل کاملاً اعتقاد داشت که همه‌ی لذت‌ها ارزش یکسانی ندارند و بعضی از آن‌ها مطلـوب‌ترنـد، مثل لذت یادگیری و صحبت کردن.

پس برای شاد بودن ــ و فایده‌باور بودن ــ باید کارهایی را که از آن‌ها لذت می‌برید انجـام دهیـد، مثـل درس خواندن که شما را در مسیری قرار می‌دهد که می‌توانید تـا حـد ممکـن توانـایی‌هـای خودتـان را در زندگی بشناسید. شاید درس خواندن همیشه با لذت همراه نباشد اما اگر نظر میل درست باشـد، شـادمانی و لذت به یک معنا نیستند! به علاوه شما باید مطابق علایق خودتان عمل کنید اما علایق دیگران را هم در نظر بگیرید. به یاد داشته باشید که همه می‌خواهند شاد باشند و در نتیجه اگر مردم بـه هـم کمـک کننـد شـادی بیش‌تر می‌شود.

ایستگاه تفکر

۱. آیا شادمانی احساسی است که شما دارید یا وضعیتی است که در آن قرار می‌گیرید؟ به عبارت دیگـر، آیا می‌توانید شاد باشید بی آن‌که احساس شادمانی بکنید؟ اگر شادمانی یک احساس باشد، می‌آید و مـی‌رود اما اگر یک وضعیت باشد، ماندنی است. از نظر میل شادمانی احساس است یا یـک وضـعیت خـاص (و یـا شاید ترکیبی از این دو)؟

۲. شادمانی داشتن احساس رضایت نسبت به زندگی و انجام دادن کارهای خوب برای دیگران است. آیا با این نظر موافق هستید یا مخالف؟

۳. امتیازهای خودتان را با یکی از دوستان یا همکلاسی‌های‌تان مقایسه کنید. اگر انتخاب‌های‌تـان بـا هـم متفاوت بود، ببینید آیا استدلال آن‌ها باعث می‌شود که در امتیازهای‌تان تجدیدنظر کنید؟

«یکی از مهم‌ترین موانع شادمانی، خواستن بیش از اندازه‌ی آن است.»

برنارد فونتل، نویسنده

---

۱. سودمندگرایی/ سودانگاری utilitarianism / اعتقاد به این‌که نیکی و بدی هر چیزی به درجه‌ی سودمندی آن برای عامه‌ی مردم بستگی دارد.



سؤال ۷ـ امانوئل کانت
آیا در بعضی موقعیت‌ها می‌توان دروغ گفت؟

دروغ چیست؟ دروغ این است که به کسی بگویید چیزی صحیح است، درحالی که می‌دانید این‌طور نیست. اغلب می‌شنویم که همه می‌گویند دروغ گفتن کار صحیحی نیست. اما، آیا دروغ گفتن همیشه اشتباه است؟ آیا همیشه باید سعی کنیم راست بگوییم؟ این سؤالات اساسی و مهم هستند چون ما معتقدیم حقیقت خیلی مهم است و در نتیجه حفظ حقیقت نیز اهمیت دارد. اما آیا مهم است که همیشه حقیقت را بگوییم؟

جمله‌های زیر را بخوانید، درباره‌ی آن‌ها فکر کنید و هر سؤال را با صداقت پاسخ بدهید. آیا در آن موقعیت شما دروغ می‌گفتید؟

۱. اگر قبل از غذا شیرینی خورده باشید و مادرتان از شما بپرسد، می‌گویید که نخورده‌اید؟ ------

۲. اگر بهترین دوست شما لباس خوبی نپوشیده باشد، با این‌که فکر می‌کنید شبیه هیولا شده است، به او می‌گویید خیلی زیبا شده است. ---------------

۳. اگر بدانید با یک دروغ، کسی که دوستش ندارید دچار مشکل می‌شود، آن دروغ را می‌گویید؟-----

٤. اگر بدانید با دادن اطلاعات نادرست در فرم درخواست، در دانشگاه خیلی خوبی پذیرفته می‌شوید، آیا این کار را می‌کنید؟---------------

۵. اگر بتوانید با گفتن یک دروغ ثروتمند شوید، آیا این کار را می‌کنید؟ ----------------

٦. اگر بتوانید با گفتن یک دروغ جان کسی را نجات دهید، آیا این کار را می‌کنید؟---------

اگر به برخی از سؤالات پاسخ «بله» داده باشید، با نظر امانوئل کانت (۱۷۲٤ ـ ۱۸۰٤) فیلسوف برجسته‌ی آلمانی، درباره‌ی موجه بودن یا نبودن دروغ گفتن مخالف هستید.

هر دروغی که بگوییم، درواقع به حقیقت آسیب زده‌ایم. و به‌نظر کانت با دروغ گفتن به خودمان هم آسیب می‌زنیم. کانت اعتقاد داشت که باید کار درست را با دلیل درستی انجام دهیم. چون دروغ گفتن به عمد تحریف حقیقت است، پس کار اشتباهی است.

کانت استدلال می‌کرد که اگر ما در موقعیت خاصی دروغ بگوییم، می‌خواهیم کار نادرستی را درست جلوه بدهیم. اما این کار، ذهن و ماهیت اخلاق را به اغتشاش و بی‌نظمی می‌کشاند. کانت معتقد بود که غیرمنطقی است کاری که به ظاهر نتیجه‌ی خوبی دارد، بد انجام شود. این تناقض است. بنابراین اگر طبیعت ما منطقی باشد، پس دروغ اشتباه است ــ وهمیشه اشتباه است ــ چون دروغ گفتن با طبیعت منطقی ما سازگار نیست.

از این رو حتی اگر قصد ما کمک به دیگران باشد، با دروغ گفتن به خودمان به عنوان انسان لطمه می‌زنیم. بنابراین به‌نظر کانت، هدف (به عنوان مثال، نجات جان یک انسان) وسیله را (دروغ گفتن به منظور دستیابی به آن هدف) توجیه نمی‌کند. تحت هیچ شرایطی مجاز نیستیم طبیعت خود را به عنوان موجودی منطقی برای رسیدن به هدفی مشخص قربانی کنیم.

ایستگاه تفکر

۱. ممکن است در این مثال‌ها متوجه الگویی شده باشید. مثال‌ها به ترتیب جدی‌تر می‌شود از مسائل نسبتاً جزئی تا مسائلی که به مرگ و زندگی انسان مربوط می‌شود. بعضی از مسائل فقط به خود شما مربوط است و بعضی به دیگران نیز ارتباط پیدا می‌کند. اگر فکر می‌کنید دروغ‌گفتن در یکی یا برخی از شرایط مطرح شده جایز است، چه‌طور می‌توانید به لحاظ فلسفی آن را توجیه کنید؟

۲. یکی از راه‌های توجیه دروغ‌ها، در نظرگرفتن دو مفهوم مرتبط وسیله و هدف است. آیا می‌توان خلاف‌نظر کانت درباره‌ی ارتباط بین وسیله و هدف وارد بحث شد؟ به عبارت دیگر، آیا می‌توانید به شرایطی فکر کنید که دروغ گفتن در آن مجاز باشد؟

۳. آیا می‌توانید به خودتان دروغ بگویید؟ برای بحث درباره‌ی این سؤال جالب به سؤال ۱۸ توجه کنید.

«دروغ گفتن برای تحمل‌پذیر کردن زندگی ضروری است.»

برگن اونس، نویسنده و طنزپرداز



سؤال ۸ ـ مارتین لوترکینگ
آیا در بعضی موقعیت‌ها می‌توان به خشونت متوسل شد؟

آیا تا به حال واقعاً از دست کسی عصبانی شده‌اید؟ آن‌قدر که بخواهید به او آسیب بزنید و با خشونت رفتار کنید؟

چنین خشمی غیرعادی نیست، اما باید بدانیم که با این احساس شدید چه کنیم که بعداً پشیمان نشویم. در پیشامدها و موقعیت‌های مختلف برخی از مردم برای دست‌یابی به اهداف‌شان خشونت می‌کنند. وقتی کشوری از طریق جنگ سعی می‌کند کشور دیگری را فتح کند این رزم‌آرایی، خشونت مسلحانه محسوب می‌شود. مردم در طول تاریخ همیشه سعی کرده‌اند از این طریق به اهداف‌شان برسند. اما فقط به این دلیل که عده‌ی زیادی این کار را کرده‌اند، آیا می‌توان اعمال خشونت را تأیید کرد؟ (به سؤال ۳۶ توجه کنید.)

با دقت موقعیت‌های زیر را بررسی کنید. سپس با پاسخ «درست» یا «نادرست» موافقت یا مخالفت خود را بیان کنید:

۱- اگر یکی از بچه‌های کلاس دایم شما را اذیت و ناراحت کند، حق دارید به او آسیب بزنید و تلافی کنید. ------------------

۲- اگر جزء گروهی باشید که به دلایلی با آن‌ها ناعادلانه برخورد شده باشد، شما و گروه‌تان حق دارید برای رسیدن به عدالت دست به خشونت بزنید. ----------------

۳- اگر به کشور شما حمله شود، حق دارید برای دفاع به خشونت متوسل شوید. -------------

مارتین لوترکینگ (۱۹۲۹ـ ۱۹۶۸) مثل افلاطون یا کانت فیلسوف نیست. هر چند او در سخنرانی‌ها ونوشته‌هایش هم‌چون فلاسفه تعاریفی را ارائه می‌دهد، تمایزها را مشخص می‌کند و با استدلال به نتیجه می‌رسد.

کینگ اندیشه‌ی مهاتما گاندی (۱۸۶۹- ۱۹۴۸)، رهبر هند را دنبال کرد و آن را گسترش داد. گاندی اعتقاد داشت بهترین شیوه برای دستیابی به عدالت اجتماعی استفاده از روش‌های غیرخشونت‌آمیز است.

به زبان ساده‌تر کینگ معتقد است هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند. از نظر کینگ مردم تحت ظلم نباید از راه توسل به خشونت، به عدالت اجتماعی دست پیدا کنند و مؤثرترین راه برای دستیابی به عدالت اجتماعی، استفاده از روش‌های غیرخشونت‌آمیز است تا دنیا ببیند که مردم تحت سلطه تا چه حد مصرانه به دنبال هدف خود هستند. آن‌ها با رنج فراوان درستی هدف خود را به اثبات می‌رسانند.

به اعتقاد کینگ راه‌هایی هم وجود دارد که از لحاظ اخلاقی صحیح‌تر و برای مقابله با خشونت، ستم و

خصومت مؤثرتر باشد. آیا شما با این نظر موافق هستید؟

«خشونت را با خشونت جواب بده!»

جوآن پرون، رهبر سیاسی

ایستگاه تفکر

۱. از دوستان یا همکلاسی‌های‌تان بپرسید آیا در برخی شرایط باید دست به خشونت زد؟ اگر جواب آن‌ها بله بود، فهرستی از شرایطی که آن‌ها خشونت را جایز می‌شمارند تهیه کنید. سپس درباره‌ی اصول ضدخشونت مارتین لوتر کینگ با آن‌ها صحبت کنید.

۲. آیا بهترین راه برای دستیابی به عدالت اجتماعی به کار نگرفتن خشونت است؟ وقتی به این سؤال فکر می‌کنید به مارتین لوتر کینگ و آموزه‌ها و شیوه‌ی زندگی‌اش هم فکر کنید.

۳. مهاتما گاندی و مارتین لوتر کینگ که هر دو از حامیان صلح و عدم اعمال خشونت بودند، به قتل رسیدند. این یکی از تضادهای تراژیک تاریخ بشری است که دو قهرمان صلح و برادری جهانی چنین از دنیا بروند. گاهی گفتن این‌که باور شما صحیح است، شجاعت زیادی می‌خواهد. این همان کاری است که فلاسفه سعی می‌کنند انجام دهند.



سؤال ۹ ـ سیمون دوبوار
آیا گاهی در کنار دیگران احساس ناراحتی می‌کنید؟

«بشر خانواده‌ای جدانشدنی و غیرقابل تقسیم است....»

مهاتما گاندی، رهبر معنوی

همه این تجربه را دارند، شاید چون طبیعت انسانی ما این‌گونه است. اما، آیا تا به حال با خود فکر کرده‌اید چه چیزی باعث به‌وجود آمدن این احساس می‌شود؟

فهرست زیر به ما کمک می‌کند تا حوزه‌ای را بشناسیم که به آن «منطقه‌ی امن» می‌گوییم. احتمالاً شما به تنهایی در همه‌ی ده موقعیت زیر نبوده‌اید، در این صورت از مواردی که به شما مربوط نمی‌شود، بگذرید. به موقعیت‌هایی که خود شخصاً تجربه کرده‌اید فکرکنید، با خود و احساسات‌تان صادق باشید. سپس براساس معیار زیر عددی را که نشان‌دهنده‌ی منطقه‌ی امن شماست بنویسید:

خوب و آسوده. ۱ امتیاز

کمی ناراحت. ۲ امتیاز

عصبی اما قابل تحمل. ۳ امتیاز

من را از این‌جا ببرید بیرون! ٤امتیاز

(می‌توانید از دوستان و همکلاسی‌های‌تان هم بپرسید، آیا می‌خواهند در این امتیازبندی شرکت کنند؟)

۱. در خانه کنار خانواده. ------------

۲. با دوستان در مرکز خرید. --------------

۳. در میهمانی که خیلی‌ها غریبه‌اند. ----------------

٤. در گروهی که از جنس مخالف شما هستند. ------------

۵. در گروهی که نژادهای گوناگون در آن حضور دارند. ----------

٦. در گروهی که همه از نژادی متفاوت با شما هستند. -----------

۷. اولین روز در مدرسه‌ای جدید.-----------------------------

۸. نقل مکان به شهری جدید.------------------------------

۹. بازدید از کشوری جدید.--------------------------------

۱۰. نقل مکان به کشوری جدید. -------------------امتیاز کل ----------

جمع امتیازها را حساب کنید. هر چه امتیاز شما به ده نزدیک‌تر باشد، در موقعیت‌های مختلف راحت‌تر هستید. هرچه، امتیاز کلی شما به چهل نزدیک‌تر باشد، بیش‌تر تأثیر مفهوم «دیگری» را که سیمون دوبوار

فیلسوف (۱۹۰۸-۱۹۸۶) مطرح کرده است درک می‌کنید.

ده موقعیت بالا چه وجه اشتراکی دارند؟ همه‌ی آن‌ها موقعیت‌های اجتماعی هستند که مردم در آن‌ها حضور دارند. از نظر کلی همه‌ی مردم مثل هم هستند. همه بدن، ذهن، احساسات، نگرش‌ها، علایق، تنفرها، ترس‌ها و آرزوهایی... دارند. اما از یک منظر دیگر تفاوت‌های زیادی بین مردم وجود دارد، نظیر پیشینه‌های قومی و فرهنگی، ظاهر و بدن، توانایی‌های ذهنی، استعدادها، سلیقه‌ها و منش فردی.

در ده موقعیت تعریف شده‌ی بالا، شما «دیگری» یا «غریبه» هستید. میزان ناراحتی شما از قرار داشتن در جایی نامناسب به این بستگی دارد که در مقابل بقیه‌ی افرادی که در آن موقعیت هستند چه‌قدر احساس «غریبگی» یا «دیگری بودن» می‌کنید.

سیمون دو بوار موضوع «دیگری» را در کتاب جنس دوم مطرح می‌کند. مسئله‌ی اصلی او در این کتاب «دیگری بودن» یا تا حدودی احساس جدایی بین زنان و مردان است. اما او عقیده دارد این احساس برای تمام افراد بشر اتفاق می‌افتد و تنها مربوط به جنسیت‌های مختلف نیست بلکه بین ملت‌ها، نژادها، فرهنگ‌ها و گروه‌های سنی مختلف وجود دارد.

فلاسفه‌ی یونان از زمان‌های بسیار قدیم به مطالعه‌ی طبیعت اجتماعی بشر در تقابل با آن‌چه انسان در جایگاه فردی خود انجام می‌دهد، علاقه داشته‌اند. پرداختن به مفهوم «غیر و دیگری» توسط مادام دوبوار فرصتی مفید و مهیج برای تفکر در این باره به‌وجود می‌آورد که ما چه‌طور با دیگر انسان‌ها مرتبط می‌شویم و چه‌طور این ارتباط‌ها قوی‌تر می‌شود.

ایستگاه تفکر

۱. اگر به بعضی از این موقعیت‌ها امتیاز ۳-٤ داده‌اید، از خودتان بپرسید چرا آستانه‌ی آرامش شما این‌قدر پایین است.آیا می‌توانید عواملی را پیدا کنید که موجب می‌شوند احساس «غریبگی» و «دیگری بودن» بکنید؟

۲. منطقه‌ی امن خودتان را با منطقه‌ی امن دوستان و همکلاسی‌های‌تان مقایسه کنید چون آدم‌های متفاوت، عکس‌العمل‌های متفاوتی نشان می‌دهند، طبیعتاً تفاوت‌هایی بین شما و دوستان‌تان وجود دارد. بحث دونفرکه به یک موقعیت مشخص امتیازهای متفاوتی داده‌اند، جالب و آموزنده است، درباره‌ی این تفاوت‌ها با هم بحث کنید.

به عنوان مثال، اگر در کنار آدم‌هایی که نژادشان با شما فرق می‌کند احساس راحتی می‌کنید، اما یکی از دوستان یا همکلاسی‌های‌تان نه، توضیح دهید چرا؟ این نوع بحث‌ها کمک می‌کند سدهایی که مانع مراوده‌ی مردم با هم می‌شود شکسته شود به خصوص که این سدها بیش‌تر پنهان هستند. هرچه آگاهی ما نسبت به «غیر و دیگر بودن» بیش‌تر شود غریبگی‌ها کم‌تر می‌شود.

«یکی از مهم‌ترین ضروریات زندگی در آمریکا به دست آوردن انزوایی خلاق است.»

کارل سندبرگ، شاعر



سؤال ۱۰ـ مارتین‌هایدگر
ما فن‌آوری را کنترل می‌کنیم یا فن‌آوری ما را؟

کلمه‌ی فن‌آوری (تکنولوژی از یک واژه‌ی یونانی به معنای هنر یا صنعت گرفته شده است. از آن‌جا که محصولات هنر و صنعت ما را احاطه کرده‌اند، به هرجا نگاه می‌کنیم فن‌آوری وجود دارد. ممکن است شب‌ها از نگاه کردن به ستاره‌ها لذت ببریم، اما اگر چشم ما ضعیف باشد و برای اصلاح عیب انکساری چشم‌مان عینک بزنیم، عامل فن‌آوری ـ یعنی عدسی عینک ـ بر لذت بردن ما از چیزی کاملاً طبیعی تأثیرگذار می‌شود. به‌نظر می‌آید غیر از کارهای طبیعی انسان، در موارد دیگر فن‌آوری ما را به‌گونه‌ای درگیر خود می‌کند.

در زیر نظراتی درباره‌ی فن‌آوری درجهان امروز مطرح شده است. در فضای تعیین شده بنویسید که آیا به‌نظر شما این عبارات درست است یا نادرست:

۱. عاقبت اتومبیل‌ها طوری ساخته خواهند شد که به محیط زیست صدمه‌ی زیادی نزنند.-----

۲. متخصصان کشاورزی راه‌هایی پیدا خواهند کرد که بتوان جمعیت روز افزون جهان را سیر و گرسنگی را ریشه‌کن کرد.-----

۳. انسان‌ها هر وقت لازم باشد می‌توانند تحقیقات روی فن‌آوری کامپیوتر را متوقف کنند. -----

۴. گرم شدن جهان جدی نیست. ------

۵. فن‌آوری، منابع طبیعی را آن‌قدر مصرف نخواهد کرد که به نسل‌های آینده آسیب جدی برسد.---

۶. فواید فن‌آوری بیش‌تر از ضررهایش است. ------

۷. انسان‌های مدرن بیش از حد روی فن‌آوری تکیه نمی‌کنند.------

۸. فن‌آوری باعث شده زندگی امروز از ۱۰۰ سال پیش بهتر باشد.

۹. فن‌آوری، تنها وسیله‌ای برای رسیدن به هدف‌هاست.

اگر به‌نظر شما همه‌ی این نُه عبارت صحیح است، پس درست به فن‌آوری توجه نکرده‌اید. اگر به‌نظر شما عبارات نادرست بیش‌تر باشد، معتقدید فن‌آوری برای ما مشکل‌ساز است. و اگر همه‌ی نُه عبارت به‌نظر شما اشتباه باشد، با مارتین هایدگر (۱۸۸۹ - ۱۹۷۶) ، فیلسوف مهم قرن بیستم هم‌عقیده‌اید. هایدگر معتقد بود که فن‌آوری تنها یک وسیله برای رسیدن به هدف‌ها نیست. به‌نظر هایدگر نیاز ما انسان‌ها برای تعامل با طبیعت از طریق کنترل آن در جهت اهداف‌مان، نکاتی را درباره‌ی خود ما آشکار می‌کند. به عبارت دیگر، ساده‌انگارانه است که فن‌آوری را تنها وسیله‌ای برای رسیدن به هدف‌ها بدانیم.

هایدگر باور داشت که باید راجع به آن‌چه انجام می‌دهیم و این‌که چرا انجام می‌دهیم فکر کنیم تا معنای

پنهان در پشت فن‌آوری را دریابیم. او معتقد بود وقتی ما بخشی از منابع طبیعی را تغییر می‌دهیم و از آن برای ارتقای زندگی‌مان استفاده می‌کنیم، رویکردمان را نسبت به طبیعت مشخص می‌سازیم. طبیعت واقعیتی است که نسبت به ما انسان‌ها «غیر و دیگری» محسوب می‌شود. (به سؤال ۹ توجه کنید.)

آیا ما فن‌آوری را کنترل می‌کنیم یا فن‌آوری ما را؟ اگر رویکرد هایدگر به این سؤال درست باشد، آن‌وقت پاسخ دادن به این سؤال‌ها چندان ساده نیست.

این مسئله که ارتباط ما را با طبیعت مشخص می‌کند، یکی از مهم‌ترین سؤال‌هایی است که هم اکنون با آن روبه‌رو هستیم. اگر فن‌آوری ما را تهدید کرد و داشت کم کم از کنترل ما خارج می‌شد، آیا می‌دانیم چه باید بکنیم؟ پاسخ این سؤال به این نکته اشاره دارد که شناخت داشتن از چیزی ـ فن‌آوری ـ به چه معناست. آیا ما این نوع درک و شناخت را داریم؟

ایستگاه تفکر

۱. در خانه یا مدرسه نگاهی به اطراف خود بیندازید و ببینید که ارتباط با فن‌آوری تا چه حد وجود دارد. فکرکنید آیا این چیزها مفید هستند، سپس از خودتان بپرسید که آیا عیب‌هایی هم دارند؟ آن‌ها تا چه‌حدودی برای ما انسان‌ها یا محیط زیست‌مان مضر هستند؟

۲. بگذارید نتایج تحقیقات شما را درباره‌ی سؤال ۱ به کار ببندیم. سه نمونه‌ی فن‌آوری را نام ببرید که در خوشبختی انسان‌ها مفید هستند و مهم‌ترین نقش را دارند. چرا مفیدند؟ اکنون، سه نمونه از فن‌آوری را که فکر می‌کنید برای محیط زیست یا کیفیت زندگی ما خیلی ضرر دارند نام ببرید. چرا مضرند؟

«انسان‌ها ابزارِ ابزارهای‌شان شده‌اند».

هنری دیوید تورو، نویسنده

بخش دوم

شناخت

چه چیزهایی می‌دانید؟ بدیهی است که چیزهای زیادی می‌دانید اما آیا تا به حال فکر کرده‌اید از کجا می‌دانید که چه می‌دانید؟ اگر به یک تکه چوب در آب نگاه کنید، خمیده به‌نظر می‌آید اما آیا واقعاً خمیده است؟ اگر نیست از کجا می‌دانید؟ وقتی به یک چوب خمیده در آب نگاه می‌کنید، به چه نگاه می‌کنید؟ اگر در یک روز گرم و آفتابی در دوردست سرابی ببینید، چه نوع چیزی دیده‌اید؟ فلاسفه به چنین سؤال‌هایی فکر می‌کنند و دریافته‌اند که روند شناخت فرایند پیچیده اما در عین حال بسیار جذاب است. شما در این بخش با سؤال‌ها و مسائلی در شاخه‌ی شناخت‌شناسی فلسفه روبه‌رو می‌شوید. شناخت‌شناسی پرسش‌هایی را درباره‌ی این‌که چه‌طور می‌شناسیم، توضیح می‌دهد. سؤالات این بخش ممکن است باهوش‌ترتان نکند اما به شما کمک خواهد کرد که بفهمید چرا تا این اندازه می‌دانید.

«شناخت، پادزهر ترس است.»

رالف والدو امرسن، نویسنده و شاعر



سؤال ۱۱ـ زنو
از کجا اطمینان دارید که چیزها حرکت می‌کنند؟

«هیچ چیز دایمی نیست به جز تغییر.»

هراکلیتوس، فیلسوف یونانی

«چه کسی سریع‌تر می‌دود؟»

«معلومه من.»

«نه من!»

«من می‌دانم، بیایید مسابقه بدهیم!»

اکثر ما مسابقه داده‌ایم. شاید در یکی دو تا از آن‌ها برنده شده باشیم، شاید هم نه. در بحث ما این نکته اهمیت چندانی ندارد. چیزی که اکنون برای ما اهمیت دارد خیلی اساسی‌تر از این است که چه کسی در مسابقه پیروز می‌شود. سؤال این است که آیا اصلاً مسابقه اتفاق می‌افتد؟

جواب این سؤال‌ها را با پاسخ «درست» یا «نادرست» بدهید:

۱. بعضی چیزها حرکت می‌کنند. --------

۲. به آسانی می‌توانیم توضیح دهیم که از کجا می‌دانیم چیزی حرکت می‌کند.--------

شاید به آسانی نتوان گفت عبارت اول نادرست است. و شاید گفتن این‌که عبارت دوم هم نادرست است از آن هم دشوارتر باشد. اما از کجا متوجه حرکت چیزی می‌شوید؟

پاسخ ظاهراً واضح است، چون شما حرکت آن‌ها را می‌بینید! کجای مسئله‌ای به این سادگی و بدیهی مهم یا جالب است؟ فیلسوف‌ها مهارت بسیاری در پیدا کردن رازهای تجربیات و اتفاق‌های روزمره دارند، چیزهایی که برای‌مان آن‌قدر معمولی و پیش پا افتاده هستند که آن‌ها را «بدیهی» فرض می‌کنیم.

پارمنیداس (۴۴۰-۵۱۵ قبل از میلاد) یکی از فیلسوفان یونان باستان چنین متفکری بود. او شاگردی به نام زنو (۴۳۰-۴۹۵ قبل از میلاد) داشت که نظرات استادش را قبول داشت و تلاش کرد تا آن‌ها را اثبات کند. زنو این کار را به روش جالبی انجام داد، یعنی ساختن پارادوکس‌ها (ضد و نقیض‌ها). پارادوکس، تناقضی است که قابل توضیح نباشد. در این مورد، زنو سعی کرد نشان دهد که حرکت تنها یک توهم است. هرچند به‌نظر می‌رسد که بی‌شک چیزها حرکت می‌کنند، اما اگر درباره‌ی حرکت فکر کنیم و بخواهیم آن را توضیح دهیم، می‌بینیم شاید ظاهر امور گول‌زننده باشد.

یکی از مشهورترین پارادوکس‌های زنو این است: تصور کنید آشیل قهرمان و ورزشکار یونان باستان با یک لاک‌پشت خیلی کوچک مسابقه‌ی دو می‌دهد! بدیهی است که آشیل از نقاط قوت بیش‌تری برخوردار

است، پس برای این‌که مسابقه عادلانه باشد، می‌گذاریم لاک‌پشت زودتر مسابقه را شروع کند. دو مسابقه‌دهنده، آشیل و لاک‌پشت، در خط شروع هستند اما لاک‌پشت (ل) جلوتر از آشیل شروع می‌کند (آ).

ل ——————————————

آ ————————————————

لاک‌پشت آهسته در حرکت است،

در حالی که آشیل به سرعت پیش می‌رود. تا موقعی که...

ل————————————————

آ—————————— *********

آشیل دقیقاً به نقطه‌ای می‌رسد که لاک‌پشت مسابقه را شروع کرده بود،

اما در این موقع لاک‌پشت کمی جلوتر رفته است. بنابراین....

ل———————————— **

آ ——————————— ********

آشیل کم کم عرق می‌کند و دقیقاً به نقطه‌ای که لاک‌پشت بود می‌رسد... اما دوباره، در این فاصله لاک‌پشت کمی بیش‌تر به جلو خزیده است. و بنابراین....

ل——————————————— *

آ———————— **********

می‌بینید چه اتفاقی می‌افتد؟ بنا به‌نظر زنو در این مسابقه‌ی عجیب چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آشیل از لاک‌پشت جلو نمی‌زند و هرگز هم به همان نقطه‌ای که لاک‌پشت بوده نمی‌رسد. چرا؟ چون لاک‌پشت دایم حرکت می‌کند و مقدار خیلی کمی پیش می‌رود و در زمانی که آشیل می‌خواهد به جای قبلی لاک‌پشت برسد او کمی دیگر پیش رفته است. اگر شرط بسته‌اید که آشیل مسابقه را می‌برد، متأسفم، باختید! چرا؟ به همین دلیل ساده که مسابقه حرکت لازم دارد و وقتی سعی می‌کنیم به روش بالا آن را بفهمیم، می‌بینیم که حرکت غیرممکن است. شاید فکر کنیم ما حرکت را در این مسابقه می‌بینیم اما زنو نشان داده است که اگر درباره‌ی آن‌چه می‌بینیم فکر کنیم، متوجه می‌شویم که چشم‌های‌مان ما را فریب پارادوکسی می‌دهد. در حقیقت، مسابقه اصلاً شروع نمی‌شود، فقط این‌طور به‌نظر می‌آید!

این‌جا چه خبر است؟ شما و زنو دقیقاً به یک مسابقه نگاه می‌کنید. زنو مسابقه را از نظر خودش توضیح داده است. شما می‌دانید که حق با شماست، آشیل خیلی راحت مسابقه را می‌برد و نیز می‌دانید که زنو اشتباه می‌کند. اما، زنو نظرش را به روشی فلسفی توضیح داده است، بنابراین شما هم باید به روشی فلسفی نظر خود را توضیح دهید و ثابت کنید که زنو در توضیحاتش راه خطا رفته است و اشتباه می‌کند.

توضیح زنو از مسابقه‌ی آشیل و لاک‌پشت یک تناقض جذاب است. دلیل جذابیت این پارادوکس این است که ظاهراً به سادگی می‌توانیم نشان دهیم از کجا می‌دانیم چیزی حرکت می‌کند. اما اگر نظر زنو درست باشد آن‌وقت ما با یک دلیل ساده نمی‌توانیم توضیح دهیم که از کجا می‌دانیم چیزی حرکت می‌کند، چون در واقع حرکت نمی‌کند و فقط به‌نظر می‌آید که حرکت می‌کند.

ایستگاه تفکر

۱. ارسطو(سؤال‌های ۲ و ۱۲) درباره‌ی حرکت گفته است: «دیدن حرکت آسان است، اما درک آن دشوار.» درباره‌ی حرکت فکر کنید: آیا چون حرکت را می‌بینید متوجه آن می‌شوید یا به دلیل دیگری می‌فهمید که چیزی حرکت می‌کند؟

۲. آیا شما از را ه دیگری جز دیدن، شنیدن، چشیدن یا بوییدن متوجه اتفاقات دنیا می‌شوید؟

۳. اعدادی را که در ریاضی با آن‌ها سرو کار دارید چه‌طور یادگرفته‌اید، از طریق حواس پنج‌گانه‌ی بویایی، بینایی، شنوایی، چشایی یا لامسه؟ (برای بحث بیش‌تر درباره‌ی رمزآمیزی اعداد به خصوص از لحاظ فلسفی به سؤال ۲۳ توجه کنید.)

٤. توضیح این‌که وقتی چیزی حرکت می‌کند چه اتفاقی می‌افتد، جذاب است اما آسان نیست. در حقیقت، توضیح این‌که ما چه‌طور متوجه چیزی می‌شویم سخت‌تر و پیچیده‌تر است. (برای بحث در این‌باره به سؤال ١٦ توجه کنید.)

۵. دیدن پارادوکسی کاملاً متفاوت با پارادوکس زنو ــ که البته همان‌قدر جذاب و عجیب است! (به سؤال ۳۸ توجه کنید.)

«تحلیل بدیهیات، ذهنی منحصر به فرد می‌خواهد.»

آلفرد نورث وایتهد، ریاضیدان و فیلسوف



سؤال ۱۲ـ ارسطو

چه چیز، درستی حرف شما را تعیین می‌کند؟

«کار ذهنی آسان است به شرط آن‌که نخواهید آن را با واقعیت تطبیق دهید.»

مارسل پروست، رمان نویس

بدون شک بیش‌تر اوقات دوست داریم راست بگوییم. گاهی، ممکن است به‌نظر ما دروغ گفتن مفید باشد به خصوص اگر در مخمصه‌ای افتاده باشیم و بخواهیم خود را از آن نجات بدهیم (اما سؤال ۷ را هم ببینید). معمولاً ارزش زیادی برای حقیقت قایل هستیم و سعی می‌کنیم آن را پیدا کنیم و زمانی که آن را دریافتیم فرض می‌کنیم که درست است.

اما تشخیص این‌که چه چیز درست است و چرا درست است کار آسانی نیست. فلاسفه از زمان یونان باستان درباره‌ی مسئله‌ی ماهیت حقیقت اندیشیده‌اند.

تصور کنید که در امتحانی باید تشخیص دهید که کدام عبارت درست و کدام نادرست است، اغلب دانش‌آموزان با این روش آشنا هستند. هیچ‌وقت فکر کرده‌اید اگر بگویید عبارتی «درست» یا «نادرست» است چه معنایی دارد؟

این امتحان شما را با نظریه‌ی حقیقت یکی از فلاسفه آشنا می‌کند. کنار عبارتی که فکر می‌کنید درست یا نادرست است علامت ضربدر بگذارید:

۱. اگر بیش‌تر مردم باور داشته باشند که چیزی درست است، پس آن چیز باید درست باشد.
درست ------- نادرست ---------

۲. اگر شما چیزی بگویید و من آن را باور کنم، آن‌وقت هر چه شما گفته باشید درست است.
درست------- نادرست ---------

۳. اگر من چیزی بگویم و باور داشته باشم که درست است، پس آن چیز درست است.
درست------- نادرست ---------

۴. اگر شما چیزی بگویید و باور داشته باشید که درست است و اگر من عکس آن را بگویم و باور داشته باشم که درست است، پس حرف هردو ما درست است.
درست------- نادرست ---------

۵. اگر شما چیزی بگویید و حرف‌تان با قرائن بخواند؛ آن‌وقت حرف شما درست است حتی اگر من خلاف آن را فکر کنم و به زبان بیاورم.

درست--------- نادرست -----------

ارسطو فیلسوف یونانی (۳۲۲-۳۸٤ ق.م) در یکی از آثارش درباره‌ی منطق می‌گوید «وجود داشتن یا نداشتن یک سری حقایق در شرایطی خاص، باعث می‌شود که عبارتی درست یا نادرست تلقی شود.» در نظریه‌ی **تطابقی صدق**[1] چنین آمده: نخست آن که تنها «عبارت‌ها» می‌توانند درست یا نادرست باشند و دوم آن که عبارت‌ها، یعنی جملاتی که چیزی را تصدیق یا تکذیب می‌کنند، وقتی درست هستند که با واقعیت‌های دنیا تطبیق داشته باشند. اگر پیرو نظریه‌ی ارسطو باشید چهار سؤال اول را نادرست و سؤال پنجم را درست می‌دانید.

اکنون به یک سؤال درست/ نادرست ساده توجه کنید:

زمین گرد است.

درست ----------------- نادرست -------------------

طبیعتاً جلو این عبارت نوشتید درست، چرا؟ چون درست است که زمین گرد یا دقیق‌تر بگوییم کروی است. اما، از کجا می‌دانید که زمین گرد است؟ چون این واقعیت قابل مشاهده و مشهود است. پس، این گزاره که «زمین گرد است» درست است چون قرائن و شواهد آن را نشان می‌دهد.

ایستگاه تفکر

اگر نظریه‌ی حقیقت ارسطو درست باشد، آیا متوجه می‌شوید که چرا چهار سؤال بالا نادرست هستند؟ بیایید به پاسخ‌ها نگاهی بیندازیم.

۱. اگر همه اعتقاد داشته باشند که زمین مسطح است ــ همان‌طور که قرن‌ها چنین اعتقادی داشتند، آیا اعتقاد آن‌ها باعث می‌شود که زمین مسطح باشد؟ البته که نه. زمین کروی بوده و هست و کروی هم می‌ماند حتی اگر همه فکر کنند که مسطح است. (به سؤال ٣٦ توجه کنید).

۲. اگر شما حرفی بزنید و من آن را باور داشته باشم، آیا این باور باعث می‌شود که حرف شما درست باشد؟ نه. ممکن است حرف شما نادرست باشد و من ندانم که نادرست است، در این حالت هر دوی ما اشتباه می‌کنیم.

۳. اگر من چیزی بگویم و معتقد باشم که درست است، آیا اعتقاد من باعث درستی حرفم می‌شود؟ نه. نظرم اشتباه است. هر چند وقت یک‌بار چنین اشتباهاتی رخ می‌دهد؟ اغلب! برای همین بسیار اهمیت دارد که بدانیم چیزها در جهان چگونه‌اند.

٤. آیا دو عبارت متضاد، هر دو می‌تواند صحیح باشد؟ نه. یکی از آن‌ها اشتباه است، شاید هم هر دو اشتباه باشد. برای مثال، اگر شما باور داشته باشید که همه‌ی سیب‌ها قرمز هستند و من باور داشته باشم که هیچ سیبی قرمز نیست، آن‌وقت حرف هیچ‌یک از ما درست نیست. مسئله این است که یکی از ما یا هر دو اشتباه می‌کنیم، هر چند شاید به حرف خودمان اعتقاد داشته باشیم.

«راه حقیقت ناهموار است و پیمودنش دشوار.»

جان میلتون، شاعر

---

1. Correspondence theory of truth



سؤال ۱۳ـ رنه دکارت
آیا می‌توانید به‌وجود داشتن خود شک کنید؟

شاید به‌نظرتان این سؤال عجیب باشد، اما فکر کردن بـه آن شـما را بـه یکـی از مهـم‌ترین حـوزه‌هـای شناخت‌شناسی، یعنی مسئله‌ی تعیین ماهیت امر مسلم هدایت می‌کند. سؤال‌های زیر اندیشه‌هایی را از کتاب *ژرف‌اندیشی در فلسفه‌ی نخستین* اثر فیلسوف شهیر فرانسوی رنه دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰) طرح می‌کند.

دکارت قصد داشت قطعیت مطلق را پایه و اساس حقایق فلسفی قرار دهد. به منظور کشف این قطعیت ــ اگر چنین قطعیتی وجود می‌داشت ــ هر چیزی را که می‌شد به آن شک کرد، مورد شـک و تردیـد قـرار داد. او این روند را «شک روش‌مند» می‌نامید. چنین استدلال می‌کرد که اگر بتواند چیزی را پیدا کند که اصلاً نتوان به آن شک کرد، پس چیزی یافته است که لزوماً و کاملاً قطعی است. بنابراین، از نظر دکارت «ممکـن» یعنی چیزی که بتوان به آن شک کرد. به عبارت دیگر، «ممکن» بودن چیزی به معنای قابلیت مـورد شـک و تردید قرار گرفتن آن است.

به خاطر داشته باشید که بنا به‌نظریه‌ی دکارت، اگر بتوان به چیزی شک کرد، باید بـه آن شـک کـرد. مـا می‌خواهیم چیزی را کشف کنیم ــ اگر بتوانیم آن را پیدا کنیم ــ که هرگز و هیچ‌وقت نتوان به آن شک کرد.

بیایید ببینیم دکارت چگونه همه چیز را مورد شک قرار می‌دهد. به یاد داشته باشید که اگر حتی یـک راه هم برای شک کردن به چیزی وجود داشته باشد، دیگر نمی‌توان آن را قطعی دانست. با در نظر داشـتن ایـن شرط و پس از اندیشیدن درباره‌ی آن به سؤال‌های زیر پاسخ «درست» یا «نادرست» بدهید:

۱. ممکن است دیواری که به آن نگاه می‌کنم واقعاً وجود نداشته باشد.--------------

۲. ممکن است من اصلاً جسم نداشته باشم.--------------

۳. ممکن است من الان در خواب و رؤیا باشم.--------------

۴. ممکن است ۲+۳=۵ نباشد.--------------

اگر به‌نظر شما هر چهار عبارت بالا درست است، پس شما یکی از طرفداران خوب دکارت هسـتید! امـا، اگر به‌نظر شما یک یا چند عبارت بالا نادرست است، دکارت از شما می‌خواهد کمی جدی‌تر فکر کنید. اگـر این کار را بکنید، درخواهید یافت که ممکن است شرایطی وجود داشته باشد کـه در آن چیزهـایی کـه فکـر می‌کردید قطعی هستند، قطعی نباشند. برای مثال، ممکن است شیطانی وجود داشته باشد که قدرتش از خـدا کم‌تر اما از انسان‌ها بیش‌تر باشد، آیا ممکن است او همه‌ی ما را چنان گیج کند که فکر کنیم ۲+۳ مسـاوی ۵ می‌شود، درحالی‌که واقعیت چنین نباشد؟ دکارت می‌گوید بله، ممکن است چنـین موجـودی وجـود داشـته

باشد. اگر این‌طور باشد، ممکن است همه‌ی چهار احتمالی که در بالا گفته شد درست باشد.

اکنون تیر خلاص دکارتی‌ها! با پاسخ به این سؤال به فضای اندیشه‌ی فلسفی دکارت نزدیک می‌شوید! به جمله‌ی زیر جواب درست یا نادرست بدهید:

۵. می‌توانید به‌وجود داشتن خود شک کنید.----------

درست ---------- نادرست ----------

آیا می‌توانید شک کنید که وجود دارید؟ نه، یا آن‌طور که فرانسوی‌ها ممکن است بگویند، نه آقا! اگر به‌وجود داشتن خود شک دارید، پس باید وجود داشته باشید که بتوانید به آن شک کنید. آدم تنها در صورتی که وجود داشته باشد می‌تواند شک کند. مگر نه؟ بنابراین، اگر این عبارت اشتباه باشد که می‌شود به‌وجود داشتن خود شک کرد، پس لزوماً هر بار که به چیزی شک کنید و هر بار که به چیزی فکر می‌کنید، وجود دارید.

دکارت این نکته را دریافت. او بالاخره کشف کرد که خود یا به زبان خود او، «موجود اندیشنده» منشأ قطعیت است. این نکته را شاید بتوان چنین خلاصه کرد: «من فکر می‌کنم، پس هستم».[1] از این‌جا به بعد دکارت درباره‌ی خود و چیزهایی دیگر غیر از خودش اندیشید، از جمله خدا، علوم و ریاضیات. اندیشه‌های دکارت چنان برای فلاسفه‌ی بعدی مهم و پر ثمر بوده است که حتی فلاسفه‌ای که با عقاید او مخالف هستند نیز اغلب او را پدر فلسفه‌ی مدرن می‌دانند.

ایستگاه تفکر

۱. این نکته که دکارت اندیشه را منشأ قطعیت می‌داند در درک ما از ذهن اهمیت زیادی دارد. برای مثال، آیا ذهن همان مغز است؟ بسیاری از دانشمندان معاصر که روی مغز مطالعه می‌کنند به این سؤال پاسخ مثبت می‌دهند. آن‌چه را که ما ذهن می‌نامیم، به بیان ساده و دقیق‌تر در واقع بخش‌های مختلف مغز است که هر کدام وظیفه‌ی «ذهنی» خاصی را به عهده دارند.

۲. اگر از دکارت پرسیده می‌شد که آیا ذهن همان مغز است، فکر می‌کنید او چه پاسخی می‌داد؟ شاید بتوانید برای فهمیدن جوابی که او به این سؤال می‌داد از روش شک کردن او استفاده کنید.

۳. از راه دیگری هم می‌توان به سؤال «آیا ذهن همان مغز است؟» نزدیک شد. می‌توان ماده را به قسمت‌های مختلف تقسیم کرد، دکارت این ویژگی وجود را «قابلیت تقسیم» می‌نامد. از طرف دیگر او معتقد بود ذهن قابلیت تقسیم شدن ندارد، یعنی نمی‌توان ذهن را به بخش‌های مختلف تقسیم کرد. در بخش ششم ژرف‌اندیشی در فلسفه‌ی نخستین، او دلایل متعددی برای این نتیجه‌گیری خود می‌آورد که یکی از آن‌ها این است که وقتی من درباره‌ی احساس، تخیل یا شک و آرزوی خودم فکر می‌کنم، تنها یک «من» وجود دارد که همه‌ی این کارها را انجام می‌دهد. از نظر دکارت این حقیقت گواه آن است که ذهن تقسیم‌پذیر نیست، به این معنا که نمی‌توان آن را به بخش‌های مختلفی تقسیم کرد.

---

۱. به زبان لاتین می‌شود cagito ergo som .

به‌نظر شما کدام یک از این‌ها درست‌تر است؟ نظر دانشمندان معاصر که معتقدند ذهن همان مغز است یا نظر دکارت که عقیده دارد ذهن و مغز یکی نیستند.

این سؤال بسیار دشوار و جالب است.

«قطعیت به‌طور کل توهم است...»

اولیور واندل هولمز، حقوق‌دان



سؤال ۱۱۴ـ اسقف جورج بارکلی
آیا افتادن درخت در جنگلی که هیچ‌کس در آن نیست، صدا دارد؟

این یک لطیفه‌ی فلسفی است که تاکنون بحث‌های بسیاری را دامن زده، چون به‌نظر می‌رسد می‌توان دلایل خوبی برای دادن پاسخ مثبت یا منفی به آن آورد. بله، افتادن درخت صدا ایجاد می‌کند. نه، بی‌هیچ صدایی می‌افتد. به این سؤال تنها دو پاسخ می‌توان داد. با این همه... بیایید با هم یک آزمایش غیرمعمول انجام دهیم. تصور کنید که در یک تالار هستید، شاید تالار مدرسه‌تان (محل آن زیاد مهم نیست). این داستان را برای عده‌ی زیادی تعریف می‌کنید:

روزی روزگاری دو جوان فیلسوف در جنگلی قدم می‌زدند و از صداها و مناظر یک روز زیبای بهاری لذت می‌بردند. پرنده‌ها آواز می‌خواندند و برگ‌ها بر اثر نسیم ملایمی به حرکت در می‌آمدند و صدا ایجاد می‌کردند. آن‌ها از هر دری با هم صحبت می‌کردند تا آن‌که این دو دوستدار فرزانگی، سؤالاتی را درباره‌ی شناخت‌شناسی مطرح کردند و در مورد طبیعت و حدود دانش بشری به گفت‌وگو پرداختند.

یکی از دیگری پرسید، «این سؤال قدیمی را شنیده‌ای که آیا اگر درختی در جنگلی سقوط کند که کسی در آن نیست صدایی تولید می‌کند؟» او جواب داد «بله همه این سؤال را شنیده‌اند». فیلسوف دوم پرسید: «می‌دانی جواب این سؤال چیست؟» فیلسوف اول گفت: «اگر می‌دانستم نمی‌پرسیدم». «به این سؤال فکر کن، آن‌وقت متوجه می‌شوی که تنها پاسخ قطعی آن می‌تواند این باشد که بگویی احتمالاً». دو فیلسوف به همدیگر نگاه کردند، انگار که صاعقه به فیلسوف اول اصابت کرده باشد یک‌باره پاسخ را فهمید. جواب این است که...

در این‌جا داستانی که تعریف می‌کنید به پایان می‌رسد. درست بعد از گفتن جمله‌ی آخر «جواب این است که...» پرده به سرعت فرو می‌افتد.

آیا می‌توانید واکنش شنوندگان را تصور کنید؟ آیا آن‌جا غوغا برپا نمی‌شود و مردم داد و فریاد به راه نمی‌اندازند که «خوب جواب چیست؟»

اکنون بیایید جزئیاتی به این تجربه اضافه کنیم. شما این داستان را از حفظ و بدون استفاده از هیچ‌کدام از حواس پنجگانه‌تان تعریف کردید. به عبارت دیگر، کلمات را بیان کردید بدون این‌که آن را بشنوید. مخاطبان خود را ندیدید و حتی کفپوش را زیر پای‌تان احساس نکردید. آیا می‌توانید به این سؤال پاسخ دهید: «از کجا می‌دانید که شنوندگان‌تان هنگام تمام شدن داستان چه واکنشی نشان دادند؟»

پاسخ این است: با اطمینان نمی‌توانید بگویید که واکنش آن‌ها چه بوده است چون با هیچ‌کدام از

حواس‌تان با آن‌ها ارتباط نداشتید. ممکن است عکس‌العمل آن‌ها را حدس بزنید اما مسئله‌ی ما این نیست. مسئله این است که آیا شما عکس‌العمل آن‌ها را می‌دانید؟

با توجه به این مطلب آیا می‌توانید جواب سؤال این بخش را بدهید؟

خوب پاسخ هر دو سؤال یکی است، نمی‌دانید! اگر درختی در جنگلی بیفتد که هیچ‌کس در آن‌جا نیست، شما نمی‌دانید که آیا صدا تولید می‌کند یا نه. این پاسخ جورج بارکلی فیلسوف مشهور ایرلندی به این سؤال است. (بارکلی بین سال‌های ۱۶۸۵-۱۷۵۳ میلادی زندگی می‌کرد و اغلب او را به نام «اسقف بارکلی» می‌شناسند چون اسقف کلیسای آنجلیکان بود). در نتیجه، سه پاسخ احتمالی برای این سؤال وجود دارد: «بله»، «نه»، «نمی‌دانم».

ایستگاه تفکر

۱. «باید آن را ادراک کرد» نکته‌ی مهم فلسفه‌ی بارکلی است. به عبارت دیگر، ما نمی‌توانیم مطمئن باشیم که چیزی وجود دارد، مگر این‌که قطعاً آن را توسط حواس خود ادراک کنیم. آیا می‌توانید به مثالی متضاد فکر کنید که این نکته را نقض کند؟ (به سؤال ۲ توجه کنید) یعنی می‌توانید به چیزی فکر کنید که بدون ادراک شدن توسط کسی قطعاً بتواند وجود داشته باشد؟ قبل از پاسخ دادن دقت کنید!

۲. به سؤال‌های زیر فکر کنید:

الف) اگر همه‌ی آدم‌ها در یک زمان به خواب می‌رفتند و هیچ‌کس زمین را ادراک نمی‌کرد چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا زمین ناپدید می‌شد؟

ب) اگر موجودات دارای ادراک ــ مثل انسان‌ها، حیوانات و غیره ــ از روی زمین ناپدید می‌شدند چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا زمین ناپدید می‌شد؟ بارکلی براساس این اصل که «شرط وجود داشتن، ادراک شدن است» چه می‌گفت؟

ج) اگر هیچ موجود هوشمندی روی زمین نبود، آیا زمین باز هم وجود داشت؟ ظاهراً این‌طور است. اگر هیچ موجود زنده‌ای وجود نداشت تا زمین را ادراک کند، زمین چگونه هم‌چنان وجود داشت؟ (راهنمایی: به‌نظرات بارکلی فکر کنید، آن‌وقت شاید بتوانید بگویید که درباره‌ی وجود زمین بدون انسانی که آن را ادراک کند چه می‌گفت؟)

«اگر دروازه‌های ادراک را بشویید، همه چیز بی‌پایان به‌نظر می‌رسد.»

ویلیام بلیک، شاعر و نقاش



سؤال ۱۵ـ دیوید هیوم
آیا اطمینان دارید که قانون جاذبه واقعاً یک قانون است؟

آیا الان مداد در دست‌تان هست؟ اگر هست آن را رها کنید، چه اتفاقی می‌افتد؟ خوب، شاید این آسان‌ترین سؤال کتاب باشد! مداد می‌افتاد. چرا؟ این هم آسان است: جاذبه باعث می‌شود که مداد بیفتد. ساده است، نه؟ اما بیایید سؤال را کمی تغییر دهیم. آیا مطمئن هستید که مداد می‌افتد؟ چرا مطمئن هستید؟ خوب... چون قانون جاذبه یک قانون است. اما، چرا مطمئن هستید که قانون جاذبه‌ی یک قانون است؟

این‌جا چند عبارت درباره‌ی احتمالات مختلف آورده‌ایم. قبل از این‌که آن‌ها را بخوانید، چند لحظه فکر کنید که ممکن یا غیرممکن بودن به چه معناست. سپس به عبارت‌های زیر پاسخ بله یا نه بدهید. ممکن است که:

۱. هوش خود را دوبرابر کنید.---------

۲. ثروتمند و مشهور شوید.--------------

۳. در جای دیگری از دنیا متولد شده باشید.-------------

٤. مداد از بذر به‌وجود بیاید.-------------

۵. مداد را رها کنیم و نیفتد.----------------

اگر به هر یک از این عبارات جواب «بله» داده باشید، نظرات‌تان درباره‌ی احتمالات کاملاً منطقی و نظرات، شبیه نظرات دیوید هیوم فیلسوف اسکاتلندی (۱۷۱۱-۱۷۷٦) است در صورتی که به بعضی از این سؤالات پاسخ «بله» داده باشید، احتمالاً به سؤالات ٤-٦ پاسخ «بله» نداده‌اید. چرا؟ اگر عبارات ۱-۳ ممکن باشد، آیا عبارات ٤-٦ نیز نمی‌تواند ممکن باشد؟

به‌نظر هیوم، ما به این دلیل مطمئن هستیم که مداد (یا هر چیز دیگری به جز بادکنک!) در صورت رها شدن سقوط می‌کند، که هر بار وقتی مداد یا چیزی را رها کرده‌ایم، سقوط کرده است. اما، آیا غیرممکن است که مداد بعد از رها شدن نیفتد، یا به قول هیوم تناقضی هست که این‌طور نشود؟ قطعاً نه. خیلی عجیب است که چنین اتفاقی بیفتد، اما کاملاً ممکن است.

اگر این نکته را بدیهی بدانیم، هیوم به نتیجه‌ای قطعی می‌رسد. او می‌گوید اتفاقاتی که ما در طبیعت می‌بینیم می‌تواند با آن‌چه همیشه به دیدن آن عادت داشته‌ایم، متفاوت باشد. بنابراین وقتی می‌گوییم که جاذبه یک قانون «سببی» است، می‌خواهیم بگوییم به خاطر تجربیات‌مان عادت کرده‌ایم ببینیم وقتی چیزی رها می‌شود، همیشه به سمت زمین سقوط می‌کند. در نتیجه، قانون جاذبه تجربه‌ای کاملاً عادی است. در این

حالت، این مفهوم دیگر قانون به حساب نمی‌آید، فقط همیشه یا حداقل تاکنون به این شکل اتفاق افتاده است.

ایستگاه تفکر

۱- قانون انواع مختلفی دارد: فدرال، ایالتی، محلی، کلیسایی (برای موضوعات دینی) و طبیعی. قوانین دولتی یا کلیسایی می‌تواند تغییر کند، اما آیا قوانین طبیعی هم تغییر می‌کند؟ اگر نه، پس قوانین طبیعت با قوانینی که انسان‌ها برای حکومت خود یا باورهای خود وضع کرده‌اند خیلی تفاوت دارد.

۲- چرا قوانین طبیعی ـ قوانینی که علم آن‌ها را مورد مطالعه قرار می‌دهد ــ با انواع دیگر قانون متفاوت هستند؟ و از آن‌جا که علم مدام در حال پیشرفت است، چرا باید گفته‌های علم را درباره‌ی قوانین طبیعت باور کنیم؟ آیا قطعیتی که علم ارائه می‌دهد با قطعیتی که عقل می‌گوید، متفاوت است؟ چرا؟ نظرات هیوم ما را نسبت به آن‌چه علم از عملکردهای جهان هستی نشان می‌دهد به تعجب می‌اندازد.

«.... ما همان را می‌گیریم که می‌دهیم،
در زندگی ما تنها طبیعت وجود دارد.»

ساموئل تیلر کلریج، شاعر و فیلسوف



سؤال ۱۶ـ امانوئل کانت
چه وقت می‌توانید بگویید، می‌دانم؟

«می‌دانم که حق با من است!»

آیا مطمئن هستید؟ و اگر مطمئن هستید چرا؟ چون احساس می‌کنید که درست است یا شاید دلیل دیگری دارید؟ این سؤال که چه‌طور می‌توانید مطمئن باشید که چیزی را می‌دانید، هزاران سال ذهن فلاسفه را به خود مشغول داشته است.

تمرین‌های زیر فرصت بررسی این موضوع را به شما می‌دهد:

۱. می‌دانید که ٤ =۲+۲ است؟ از کجا می‌دانید؟

الف) در نگاه اول درست به‌نظر می‌رسد.

ب) درکلاس اول حساب را یاد گرفته‌ام.

ج) با اصولی که در سراسر دنیا قابل قبول است، می‌شود این تساوی را ثابت کرد.

۲. یک سیب سرخ رسیده در دست شماست. از کجا می‌دانید که سرخ است؟

الف) چون به وضوح می‌توانیم سرخی‌اش را ببینیم.

ب) چون همه این رنگ را «سرخ» می‌دانند.

ج) چون می‌توانم سرخی آن را ببینم، پس سرخ است.

اگر پاسخ ج را برای هر دو سؤال انتخاب کردید در مورد «شناخت» مثل امانوئل کانت (۱۷۲٤-۱۸۰٤) فکر می‌کنید. کانت یکی از مهم‌ترین فیلسوفان دوران مدرن است. در کتاب مفصل و دشوار او به نام *نقد خرد ناب* کانت شناخت را تحلیل و شرایطی را توصیف می‌کند که قبل از آن‌که بتوانیم بگوییم چیزی را می‌دانیم باید آن شرایط وجود داشته باشد.

بنا به‌نظر کانت شناخت زمانی به دست می‌آید که شرایط عینی و ذهنی ویژه‌ای اتفاق بیفتد. الف) اگر شک نداشته باشید که چیزی درست است ــ اگر یقیناً و از لحاظ ذهنی از چیزی مطمئن هستید و ب) اگر چیزی که از آن مطمئن هستید و به‌طور «عینی» برای همه آشکار و معلوم است و دیگران هم می‌توانند آن را ببینند، پس می‌توانید بگویید که «می‌دانید» آن چیز درست است. بنابراین، از نظر کانت شناخت باید عناصر ذهنی و عینی هر دو را داشته باشد. اگر پاسخ ج) دو سؤال بالا را دوباره بررسی کنید، متوجه می‌شوید که آن‌ها هر دو عنصر عینی و ذهنی را دارند، یعنی عناصری که مربوط به «شما» به عنوان «بیننده» و آن چیزی است که می‌بینید.

ایستگاه تفکر

۱- بنا به عقیده‌ی کانت، اگر شناخت شامل عناصر عینی و ذهنی هر دو باشد، پس تفاوت بین شناخت و نظر چیست؟ تفاوت بین شناخت و اعتقاد چیست؟ این دو، سؤال‌های دشواری هستند. (راهنمایی: به عبارتی فکر کنید که یک اعتقاد است و به عبارت دیگری که یک نظر است و سپس از خودتان بپرسید فرق بین نظر و باور در چیست. اگر توانستید تمایز این دو را بیان کنید، سعی کنید باور، نظر و شناخت را از همدیگر تشخیص دهید. این‌جا یک نظر و یک باور آورده شده که توانایی شما را در این مسئله‌ی شناخت‌شناسی بسنجد، اما می‌توانید از مثال‌های خودتان استفاده کنید).

نظر: «به‌نظر من هر چند زمین کروی به‌نظر می‌آید، اما در واقع مسطح است.»

باور: «به اعتقاد من تاریخ نشان داده است که کمونیسم، شکل بهتری از حکومت است تا دموکراسی.»

۲- اگر جواب ج را برای دو سؤال بالا انتخاب کرده‌اید، شاید با نظر کانت درباره‌ی ماهیت شناخت مخالف هستید. می‌توانید بگویید چرا؟

«شناخت به خودی خود ارزشمند است و هیچ چیز آن‌قدر جزئی یا بی‌اهمیت نیست که نخواهم آن را بدانم.»

ساموئل جانسون، نویسنده و واژه‌شناس



سؤال ۱۷ـ لودویک ویتگنشتاین
آیا کسی می‌تواند احساسات شما را درک کند؟

«من خیلی غمگینم.»

«می‌دانم چه احساسی داری.»

احتمالاً شما هر دو حالت را تجربه کرده‌اید، غمگین بودن به خاطر چیزی، یا احساس همدردی با کسی که غمی دارد.

این موقعیت را در نظر بگیرید: فرض کنید برای یک امتحان مهم خیلی تلاش کرده‌اید، اما نمره‌ی خوبی نگرفته‌اید. بیش‌تر از همه کدام‌یک از حالات زیر را دارید؟

الف) غم

ب) ناامیدی

ج) ناکامی

د) خشم

اگر می‌توانستید شاید ترکیبی از پاسخ‌های بالا را انتخاب می‌کردید. اما فرض کنید که بیش‌تر غمگین هستید. وقتی می‌گویید «غمگین» هستید و کسی این حرف را می‌شنود چه اتفاقی می‌افتد؟ احساس غم می‌کنید و دیگری می‌تواند ببیند که در این حالت چه‌طور به‌نظر می‌رسید، اما آیا کسی می‌تواند غم شما را آن‌طور که خودتان احساس می‌کنید، حس کند؟ می‌توانید فرض کنید که فرد دیگری بتواند احساسی را درست مثل خود شما حس کند؟

لودویک ویتگنشتاین فیلسوف مهم قرن بیستم (۱۸۸۹–۱۹۵۱) مطالعه‌ی دقیقی بر روی زبان و ارتباط آن با ذهن و احساس انجام داد. او درکتاب *پژوهش‌های فلسفی* اغلب از مفهوم «بازی‌های زبانی» استفاده می‌کند تا بتواند آن‌چه هنگام حرف زدن ما اتفاق می‌افتد را توضیح دهد. نه مانند بازی که مردم به منظور لذت و تفریح در آن شرکت می‌کنند. ویتگنشتاین معتقد بود که وقتی ما یک زبان طبیعی (مثل انگلیسی یا اسپانیایی) را صحبت می‌کنیم، از قوانین مشخصی پیروی می‌کنیم که معناداری آن زبان را کنترل می‌کند.

در نتیجه، وقتی با کلمات احساسات‌مان را توضیح می‌دهیم، با روش‌هایی خاص از واژگانی که به غم اشاره دارند استفاده می‌کنیم و همین‌طور از حرکات و حالت‌های بدنی ویژه‌ای که با این کلمات هم‌خوانی دارند بهره می‌گیریم. اگر بگویم «غمگینم» و لبخند بزنم یا از خوشی معلق بزنم، از واژه‌ی «غم» درست استفاده نکرده‌ام؛ بازی زبانی غم را مطابق قاعده پیش نبرده‌ام.

هم‌چنین، اگر بگویم «وقتی غمگینم احساس شادی می‌کنم.» طبق قواعد بازی نکرده‌ام، چرا که در حالت

عادی نمی‌توانیم بگوییم در آنِ واحد احساس شادی و غم می‌کنیم. شنونده‌ی ما گیج می‌شود و متوجه نمی‌شود که ما می‌خواسته‌ایم چه بگوییم. بنابراین، ما به دلیل این‌که می‌توانیم ذهن دیگران را بخوانیم به احساسات آن‌ها واقف نیستیم، بلکه کار ما شرکت در بازی‌های زبانی است. همه‌ی ما در این «بازی‌ها» شرکت می‌کنیم، به همین دلیل وقتی کلمات به نحو خاصی استفاده می‌شوند منظور آن‌ها را می‌فهمیم.

به کلمات و عباراتی فکر کنید که برای بیان تجربه‌ی احساسات اصلی از آن‌ها استفاده می‌کنید. از جاهای در نظر گرفته شده برای ثبت افکارتان درباره‌ی این موضوع استفاده کنید. (یک دلیل تأثیر شعر این است که می‌تواند احساسات ما را به‌گونه‌ای برانگیزد که نثر ــ حداقل با آن دقت و عمق ــ نمی‌تواند. این‌جا فلاسفه باید به شعرا ادای احترام کنند.)

وقتی غمگینم، احساس می‌کنم...

وقتی غمگین هستم، من..................هستم.

وقتی شادم، احساس می‌کنم..............

وقتی شاد هستم، من.....................هستم.

ایستگاه تفکر

۱. آیا می‌توانید شواهدی بیاورید که با قطعیت نشان دهد ذهن دیگران می‌تواند مثل ذهن شما احساس کند و ببیند؟ در حقیقت آیا می‌توانید ذهن دیگری را «ببینید»؟ آیا به‌نظر شما کامپیوترها طوری عمل می‌کنند که انگار صاحب ذهن هستند؟ (به سؤال ۲۰ توجه کنید)؟

۲. با هم‌فکری هم‌کلاسی‌ها یا گروه دیگری بگویید چه‌طور می‌توان احساس غم یا برخی احساس‌های مهم دیگر را نشان داد. سپس با آن‌ها درباره‌ی این روش‌ها بحث کنید.

۳. آیا زبان بهترین راه برای بیان احساسات است؟ آیا هنر موسیقی یا نقاشی احساسات را درست‌تر و واضح‌تر نشان می‌دهد؟ یک اثر هنری نظیر یک قطعه موسیقی یا نقاشی، مجسمه یا... انتخاب کنید و ببینید آیا آن اثر احساسات را بهتر از زبان بیان می‌کند یا خیر.

«قلب منطق خود را دارد که منطق، آن را در نمی‌یابد.»

بلیز پاسکال، ریاضی‌دان و فیلسوف



سؤال ۱۸- ژان پل سارتر
آیا می‌توانید به خودتان دروغ بگویید؟

دروغ گفتن معمولاً سخت نیست. دروغ‌گویان دلایل زیادی برای این کار خود دارند که فرار از شرایط سخت یکی از آن‌هاست ــ یا شاید دوست دارند این‌طور فکر کنند. این‌که آیا دروغ گفتن مجاز است یا نه، قبلاً در سؤال هفت مورد بحث قرار گرفته است. در شرایطی شاید بتوان برای دروغ گفتن به دیگری دلیلی آورد. اما آیا کسی می‌تواند به خودش دروغ بگوید؟

مثال الف:

فرض کنیم بچه‌های جسور مدرسه می‌خواهند کاری انجام دهند که به آن علاقه‌مند هستند، اما شما از آن کار خوش‌تان نمی‌آید. هر چند، جزء گروه بچه‌های جسور مدرسه بودن شاید خیلی عالی باشد. اگر شما هم آن کار را انجام دهید، می‌توانید مثل آن‌ها جسور باشید!

کدام‌یک از چهار عبارت زیر به عکس‌العمل شما در این شرایط نزدیک‌تر است؟ بین الف تا د یکی را مشخص کنید. (شرکت در کاری که شجاع‌ترین بچه‌ی مدرسه دوست دارد و شما دوست ندارید.)

۱- بالاخره از آن لذت می‌برم.

۲- لذت نمی‌برم اما می‌توانم در مقابل دیگران وانمود کنم که از آن لذت می‌برم.

۳- از آن لذت نمی‌برم اما به خودم وانمود می‌کنم که لذت می‌برم.

٤- از آن کار لذت نمی‌برم، با وجود این فکر می‌کنم آن را انجام می‌دهم.

مثال ب:

دوستان تو سیگار می‌کشند و به تو فشار می‌آورند که تو هم بکشی. برای این‌که آن‌ها را از خود نرانی، تو هم اولین سیگارت را روشن می‌کنی و یک پک به آن می‌زنی. با این تجربه ممکن است به احتمال زیاد کدام واکنش را نشان دهی؟

۱- با این‌که به شدت سرفه می‌کنی، به خودت بگویی «واقعاً سیگار را دوست دارم.»

۲- اوه، نمی‌توانم تحمل کنم، اما این را جلو دوستان سیگاری‌ام اعتراف نمی‌کنم.

۳- از این کار لذت نمی‌برم، اما اگر به خودم تلقین کنم، شاید بالاخره از آن لذت ببرم.

ژان پل سارتر (۱۹۰۵-۱۹۸۰)، فیلسوف فرانسوی از مهم‌ترین شخصیت‌های جنبش فلسفی اگزیستانسیالیزم در قرن بیستم بود. فیلسوف‌های زیادی اگزیستانسیالیست خوانده می‌شدند. که اغلب بر سر مسائل مختلفی با هم اختلاف داشته‌اند، هر چند همه‌ی آن‌ها اعتقاد دارند که فلسفه باید در مورد تجربه‌های واقعی و معمول زندگی روزمره اندیشه کند.

سارتر در کتاب مفصل *هستی و هیچ بودن*[1] برخی جنبه‌های زندگی انسان را تحلیل می‌کند. یکی از این جنبه‌ها «ایمان بد»[2] نام دارد. وقتی ما به خودمان دروغ می‌گوییم در وضعیت ایمان بد قرار داریم، این زمانی است که خود را متقاعد می‌کنیم چیزی حقیقت دارد، در حالی که می‌دانیم این‌طور نیست. برای مثال، اگر پاسخ چهار را برای عبارت اول یا پاسخ سه را برای عبارت دوم انتخاب کرده باشید، طبق تعریف سارتر ایمان بد دارید.

برای این‌که بتوانیم تا حد ممکن از وضعیت ایمان بد فاصله بگیریم، باید تا آن‌جا که می‌توانیم خود را بشناسیم. گفته می‌شود که عبارت «خود را بشناس» در زمان افلاطون و ارسطو در یونان قدیم بر سردر ورودی معبد مقدس «اوراکل» حک شده بود. اما دستیابی به چنین خودشناسی معمولاً کار دشواری است. یک مشکل مهم این است که ما تمایل داریم چیزی را که می‌خواهیم، با چیزی که واقعاً و حقیقتاً به آن نیاز داریم یکی کنیم. تا حدی در این کار پیش می‌رویم که تعداد بسیار اندکی از ما می‌توانند بگویند خود را می‌شناسند، و برای همین مورد تحسین قرار می‌گیرند. شما تا چه اندازه خود را می‌شناسید؟

ایستگاه تفکر

۱- آیا شما هرگز «ایمان بد» داشته‌اید؟ یعنی به خودتان دروغ گفته‌اید؟ بهترین راه برای برخورد با این مسئله چیست؟

۲- آیا ممکن است ما همیشه به شکلی درگیر «ایمان بد» باشیم؟ آیا به‌نظر شما ممکن است انسان‌ها با خودشان در همه‌ی کارها صادق باشند؟

«وقتی به خودمان دروغ می‌گوییم، با صدای بلندتری دروغ گفته‌ایم.»

اریک هوفر، فیلسوف و کارگر اسکله

1. Being and Nothingness
2. Bad Faith



سؤال ۱۹- برتراند راسل
آیا همه چیز را آن‌طورکه هست درک می‌کنید یا آن‌طور که به‌نظر می‌رسد؟

شاید شناختن خود کار دشواری باشد. اما، شناختن چیز دیگری جز خود چه‌طور؟ نمونه‌ی به ظاهر ساده‌ای مثل میز یا صندلی را در نظر بگیرید. برای شناختن میز، باید با چیزهایی که می‌توانیم ببینیم، احساس کنیم، لمس کنیم و غیره شروع کنیم. شناختن این‌که میز، میز است با درک یک شیء خاص به عنوان میز شروع می‌شود.

در این تجربه شرکت کنید. خودتان با یکی از هم‌کلاسی‌های‌تان به یک میز نگاه کنید. شما مستقیم بالای آن میز بایستد و دوست‌تان از گوشه‌ی اتاق به میز نگاه کند. حالا هر یک از شما دقیقاً آن‌چه را می‌بینید توصیف کنید. به یاد داشته باشید تنها آن‌چه را که می‌بینید توصیف کنید، چیزی که عملاً مشاهده و دریافت می‌کنید. در جاهای خالی زیر، الف) اندازه ب) شکل و ج) رنگ آن شیء را توصیف کنید:

شخص اول	شخص دوم
الف	الف
ب	ب
ج	ج

آیا هر دوی شما تجربیات دیداری یکسانی دارید؟ شما یک شیء را توصیف می‌کنید که اندازه‌ی خاصی دارد؛ دیگری شیء متفاوتی را توصیف می‌کند، که تا حدودی کوچک‌تر است (چون فاصله‌ی دوست شما بیش‌تر است). در مورد شکل آن چه‌طور؟ شما شکل مستطیل‌مانندی را می‌بینید، دوست‌تان آن شکل را به صورت متوازی‌الاضلاع می‌بیند (چون زاویه‌ی دیدش متفاوت است). هر دو شما آن شکل را با سایه‌های رنگی متفاوتی می‌بینید (اتاق روشن است، و نور به شیء مورد نظر می‌تابد.)

برتراند راسل (۱۸۷۲-۱۹۷۰) ریاضیدان و فیلسوف برجسته در کتاب *مسائل فلسفه*[1] می‌گوید، ما فقط اطلاعاتی را که به واسطه‌ی حواس‌مان به دست می‌آید نظیر رنگ، شکل یا لمس آن شیء می‌شناسیم. بنابراین، وقتی چیزی را می‌بینیم، مستقیماً با آن در تماس نیستیم، بلکه تنها با تجربه‌ی شخصی خودمان با هر چیز در تماس هستیم. فلاسفه از جمله راسل، این تجربیات را «داده‌های حسی»[2] نامیده‌اند. بنابراین «داده‌های حسی» همه‌ی اطلاعاتی است که از طریق حواس به دست می‌آید.

1. The Problems of Philosophy
2. Sense- data

اما، از آن‌جا که «داده‌های حسی» افراد درباره‌ی یک شیء خاص با هم متفاوت است، مسئله‌ای پیش می‌آید که آیا این «داده‌های حسی» به یک چیز بر می‌گردند یا خیر. بالاخره، از آن‌جا که «داده‌های حسی» هر فرد مختص خود اوست، چرا باید تجربه‌ی کسی نسبت به دیگری خاص‌تر باشد؟ در حقیقت، از کجا می‌دانیم شیئی که به آن نگاه می‌کنیم در واقع برای همه همان شیء است؟

شاید بتوانیم استدلال کنیم که این همان شیء واحد است، اما نمی‌توانیم با حواس ببینیم و دریابیم که همان است. دریافت‌های حسی هر فرد، خاص خود اوست این «داده‌های حسی» تنها به یک فرد تعلق دارد و ممکن است با درک فردی دیگر متفاوت باشد. در حقیقت، و حتی عجیب‌تر، ما از کجا می‌توانیم مطمئن باشیم که هر چه حواس‌مان می‌گوید به شیئی برمی‌گردد که وجود دارد؟

از این راه می‌توان به مسئله‌ی ظاهر و واقعیت نزدیک شد. آن چیزی که از طریق حواس‌مان درک می‌کنیم قطعاً باید برای ما واقعی باشد، اما از کجا می‌دانیم که چنین ظاهری در واقع به واقعیت برمی‌گردد؟ پاسخ به این مسئله برای بسیاری از فلاسفه خیلی جدی است، چرا که دو نکته را مشخص می‌کند: ۱) فیلسوف چه نوع چیزهایی را می‌تواند واقعی بشمرد؟ ۲) چه چیزهایی واقعی به‌نظر می‌آیند، اما واقعی نیستند.

و شما فکر می‌کردید نگاه کردن به یک میز معمولی و ساده هیچ نکته‌ی اسرارآمیز و جالبی ندارد.

ایستگاه تفکر

۱) برای تشخیص این‌که آیا چیزی واقعی هست یا نه، چه شواهدی وجود دارد؟ به عنوان مثال، آیا اعداد واقعی هستند؟ (به سؤال ۲۳ توجه کنید.) آیا افکار واقعی هستند؟ آیا افکار هم مثل اعداد واقعی هستند؟ (به سؤال ۲٤ توجه کنید.)

۲) اگر میزی را زیر میکروسکوپ ببرید، چه می‌بینید؟ آیا «داده‌های حسی» که از این طریق به دست می‌آید از داده‌هایی که به وسیله‌ی چشمان‌تان به دست می‌آید، در تشخیص این‌که میز چیست، قابل اعتناتر است؟

«دنیای باشکوه چشم، و گوش

هر دو

«نیمی از آن‌چه ادراک می‌کنند را خلق می‌کنند.»

ویلیام وردز ورث، شاعر



سؤال ۵۷- دانیل دنت
آیا کامپیوترها می‌توانند فکر کنند؟

می‌دانیم که کامپیوتر دستگاه اعجاب‌آوری است، اما آیا فکر هم می‌تواند بکند؟ مدت‌هاست که این سؤال دایم مطرح و درباره‌ی آن بحث می‌شود، به‌خصوص هر چه کامپیوترها پیچیده‌تر می‌شوند و توانایی انجام کارهای بیش‌تری پیدا می‌کنند، این سؤال اهمیت بیش‌تری می‌یابد.

این سؤال که آیا کامپیوتر فکر می‌کند؟ به معنای فکر کردن بستگی دارد. اگر بدانیم تعریف فکر کردن در انسان چیست، شاید تصمیم درباره‌ی این‌که آیا کامپیوتر می‌تواند فکر کند یا خیر، ساده شود. متأسفانه بر سر مفهوم تفکر در انسان هم بحث‌های فراوان و وسیعی شده است و اختلاف‌نظرهای زیادی در این باره وجود دارد. این بحث‌ها و گفت‌وگوها تنها بین فلاسفه اتفاق نمی‌افتد، بلکه دانشمندان علوم‌شناختی و برخی حوزه‌های علمی که مغز و کارکرد آن را مورد بررسی قرار می‌دهند نیز درگیر آن هستند.

تمرین زیر به شما نشان می‌دهد که این سؤال چه‌قدر پیچیده و جذاب است؟ این پنج نظر را درباره‌ی تفکر در کامپیوتر بخوانید و در جاهای در نظر گرفته شده «درست» یا «نادرستی» آن را بنویسید.

کامپیوتر می‌تواند فکر کند، اگر:

الف) مسابقه‌ی جهانی شطرنج را ببرد.

درست-------- نادرست-----------

ب) شعر بسراید.

درست -------- نادرست-----------

ج) رمانی به بلندی «جنگ و صلح» بنویسد.

درست -------- نادرست-----------

د) خود را به حرکت درآورد.

درست-------- نادرست-----------

ه) در موقعیتی واقعی بگوید «من غمگینم».

درست-------- نادرست-----------

دانیل دنت (-۱۹۴۲) فیلسوف معاصر معتقد است به جای شعور باید از مفهوم «تفکر» استفاده کنیم. از نظر دنت سؤال این است که آیا کامپیوترها صاحب شعور هستند؟ پس مسئله این است که آگاهی یا شعور را در انسان چگونه باید تعریف کنیم.

دنت سؤالات مربوط به «هوش مصنوعی» را از جهت کاملاً وارونه بررسی می‌کند. دنت معتقد است که مسئله را باید از جهت عکس آن بررسی کرد: به جای این‌که از انسان پرسیده شود که آیا کامپیوتر شعور دارد یا نه، دنت معتقد است که سؤال ما باید عکس این باشد: آیا آگاهی انسان‌ها با آگاهی کامپیوترها هنگامی که سر و صدا می‌کنند و کارهای مفید و خلاق انجام می‌دهند، فرق دارد؟

این سؤال پیچیده و دشوار است. برای پاسخ به آن باید درباره‌ی واقعیت کامپیوتر به عنوان یک ماشین در مقایسه با واقعیت انسان به عنوان یک ارگانیسم زنده فکر کنیم. در حقیقت این سؤال یکی از سؤالات بسیاری است که با چگونگی درک ما از واقعیت ارتباط دارد. آیا آماده هستید که سفر دیگری در ادیسه‌ی فلسفی ما داشته باشید و این بار به قلمرویی جدید، عجیب و شگفت‌آور سفر کنیم؟

ایستگاه تفکر

۱- در قسمت تمرین این فصل پنج نوع رفتار ذهنی آورده شده بود. اگر شما نویسنده‌ی این قسمت بودید، آیا تمرین‌های ذهنی دیگری می‌آوردید که نشان دهد کامپیوترها شعور دارند و می‌توانند فکر کنند؟

۲- دانش هر روزه به اطلاعات بیش‌تر و بیش‌تری درباره‌ی مغز انسان دست می‌یابد. آیا روزی می‌رسد که علم بتواند همه‌ی احساسات، عواطف، افکار و تمایلات انسانی را به عنوان عملکردهای مغز تعریف کند؟ اگر نه، چرا؟ انسان چه کارهایی می‌کند که با عملکردهای مغز قابل توضیح نیست.

«اگر روند خودکار شدن چیزها، هم‌چنان پیش برود، همه‌ی ماهیچه‌های انسان تحلیل می‌رود جز انگشت اشاره‌ی او.»

فرانک لوید رایت، معمار

بخش سوم

واقعیت

آیا شما واقعی هستید؟ البته. آیا درخت‌ها واقعی هستند؟ البته. آیا اعداد واقعی هستند؟ البته. آیا شما درختان و اعداد همه به یک صورت واقعی هستید؟

آیا پوست شما رنگ خاصی دارد؟ بله. آیا این رنگ واقعی است؟ بله. آیا شما و پوست‌تان به یک صورت واقعی هستید؟ شما انسان هستید. دوستان‌تان انسان هستند. شما و دوستان‌تان مطمئناً وجود دارید. اما آیا نوع «انسان»، مستقل از انسان‌های دیگر به صورت مجزا وجود دارد؟

این‌ها سؤالاتی است که فلاسفه وقتی درباره‌ی واقعیت فکر می‌کنند با آن‌ها روبه‌رو هستند. این حوزه‌ی فلسفه، متافیزیک نامیده می‌شود که شامل انتزاعی‌ترین و برای بعضی از فلاسفه جالب‌ترین مسائل فلسفی است. در این بخش با برخی سؤالات کلاسیک و قدیمی روبه‌رو می‌شوید که هزاران سال فلاسفه را به خود مشغول داشته است.

سؤالاتی که درباره‌ی ارزش‌ها (بخش ۱) و سؤالاتی که درباره‌ی شناخت (بخش ۲) آمده‌اند همه در سؤالاتی ریشه دارند که درباره‌ی واقعیت هستند. آن‌چه شما به عنوان واقعیت قبول دارید قطعاً روی ارزش‌ها، باورها و آموخته‌های‌تان از خود و دنیا تأثیر می‌گذارد.

سؤالات (بخش ۳) بسیار بحث برانگیز هستند، اما یادتان نرود که از فکر کردن و انجام دادن آن‌ها لذت ببرید.

«متافیزیک تلاش ذهن است تا از خود ذهن فراتر برود.»

توماس کاریل، مورّخ



سؤال ۱۷ـ پارمنیدس
آیا می‌توانید به هیچ فکر کنید؟

گاهی از این سؤال به عنوان معمای ذهنی استفاده می‌شود. اگر سعی کنید به چیزی فکر نکنید، آن‌وقت فکر نکردن خیلی دشوار می‌شود. به رغم تلاش‌های شما، بخشی از ذهن شما دایم به آن بخش دیگر ذهن‌تان برمی‌گردد که به شما می‌گوید لازم نیست فکر کنید!

به جای این‌که از ذهن خود بخواهید درباره‌ی چیزی فکر نکند، بخواهید فقط به «هیچ» فکر کند. سعی کنید! آیا ذهن شما به یک تهی سیاه می‌اندیشد، به یک فضای خالی بزرگ؟ آیا هیچ، این‌طور است؟ نه! آن‌چه در ذهن شماست یک فضای خالی است. و این تاریکی و خالی بودن، وجود دارد. بنابراین به‌نظر می‌آید که پاسخ سؤالی که در بالا طرح شده «نه» باشد.

پارمنیدس (ق.م ۴۴۵-۵۱۵) فیلسوف دوران باستان سعی کرد به «هیچ» فکر کند و به کلمه‌ی «نه»، که غالباً از آن به عنوان کلمه‌ی منفی‌کننده در جملات معمول خود استفاده می‌کنیم. اما پارمنیدس چنین استدلال کرد که وقتی به «هیچ» فکر می‌کنیم آن‌وقت «هیچ» به «چیزی» تبدیل می‌شود. چرا؟ چون «هیچ» باید «چیزی» شود، در غیر این صورت ما نمی‌توانیم به آن فکر کنیم. بنابراین اگر «هیچ» باید «چیزی» شود تا بتوانیم به آن فکر کنیم، پس به‌نظر می‌رسد که ما نمی‌توانیم به هیچ فکر کنیم. به این ترتیب، پارمنیدس چنین نتیجه می‌گیرد، که هیچ اصلاً وجود ندارد!

این نتیجه عجیب به‌نظر می‌رسد. برای این‌که اگر «هیچ» وجود نداشته باشد، پس «نه» هم وجود ندارد. اگر «نه» وجود ندارد پس وجود عبارت‌های منفی که در آن «نه» به کار می‌رود بی‌معنا خواهد بود (برای مثال، «آتن نیویورک نیست»). پارمنیدس با این نتیجه‌ی منطقی خیلی شجاعانه روبه‌رو شد و چنین استدلال کرد که همه چیز یک واقعیت واحد است و تفاوت‌های ظاهری بین چیزها صرفاً توهم است.

این‌جا چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا راه دیگری هم برای نزدیک شدن به این سؤال وجود دارد که چگونه می‌توان به هیچ فکر کرد؟ بله، وجود دارد.

تصور کنید که در یک آزمون درست/ نادرست شرکت می‌کنید که یک فیلسوف با شوخ‌طبعی خاص خود آن را تنظیم کرده است. این اولین سؤال امتحان است:

در جای تعیین شده بنویسید درست یا نادرست:

این کلمه چهار حرف است. ـــــــــــــــ

خوب...؟ اگرگیج شده‌اید، حق دارید، جمله می‌گوید «این کلمه چهار حرف دارد.» اما کدام کلمه؟ معلوم نیست که این جمله به کدام کلمه برمی‌گردد. اگر «این کلمه چهارحرف است.» به «کلمه» اشاره دارد پس

جمله درست است، اما اگر «این کلمه چهار حرف است.» به کلمه‌ی «است» برمی‌گردد جمله نادرست است.
. بعد از این‌که صبورانه این ابهام را دریافتیم، فیلسوف جمله‌ی هدف را اصلاح می‌کند (سؤال همان، سؤال قبلی است):

در جای تعیین شده بنویسید درست یا نادرست:

کلمه‌ی «کلمه» چهار حرف دارد. ------------

در این حالت اولین کلمه به دومین «کلمه» برمی‌گردد و به آن دلالت دارد (که در گیومه آمده است). وقتی کلمات داخل جمله این‌طور باشند، معنای جمله روشن و واضح می‌شود و می‌توان به سؤال پاسخ صحیح داد.

بگذارید تفاوت مهم بین معنا و ارجاع را در سؤال اصلی این فصل در نظر بگیریم. وقتی شما به «هیچ» فکر می‌کنید، آیا به معنای کلمه‌ی «هیچ» فکر می‌کنید یا به مفهومی که «هیچ» به آن دلالت می‌کند؟

اگر به مفهوم «هیچ» فکر کنید، هیچ، به ایده‌ای برمی‌گردد که طبیعت و ساختار مشخصی دارد. بنابراین مفهوم «هیچ» شبیه مفاهیمی نظیر «چیزی» یا «همه چیز» می‌شود و از آن‌جایی که «هیچ» می‌تواند به مفهوم مشخصی ارجاع داشته باشد، می‌توانید به معنای «هیچ» فکر کنید. «هیچ» را به عنوان فکری در ذهن خود شناسایی و به معنای آن توجه کنید.

با تشخیص تفاوت بین معنای هیچ و آن‌چه به آن ارجاع دارد به‌نظر می‌رسد می‌توانیم از دنیایی که پارمنیدس فکر می‌کرد واقعی است، اجتناب کنیم، دنیایی که در آن اصلاً هیچ چیز وجود ندارد. (اما یک لحظه صبر کنید، پارمنیدس را این‌قدر زود فراموش نکنید! اگر می‌خواهید، تناقض‌نمای خیره‌کننده‌ی زنو شاگرد پارمنیدس را ببینید که نشان می‌دهد نظر پارمنیدس درباره‌ی ماهیت واقعیت در واقع درست است، به سؤال ۱۱ دوباره توجه کنید.)

«... هیچ، چیزی نیست جز آن‌چه نیست.»

ویلیام شکسپیر، شاعر و نمایش‌نامه‌نویس

ایستگاه تفکر

۱- تفاوت بین معنا و ارجاع در فلسفه خیلی اهمیت دارد. آیا می‌توان جملات معناداری درباره‌ی چیزهایی که وجود ندارد، ساخت یعنی وقتی جمله به چیزی واقعی بر نمی‌گردد، مثل «همه‌ی سِن‌تورها[1] چهار پا دارند.» وقتی سِن‌تور اصلاً وجود ندارد، آیا این جمله معنا دارد؟

۲- بی‌شک دیدید که این جمله‌ی به‌خصوص بسیار چالش‌برانگیز بود. با توجه به جمله‌ی فریبنده‌ی زیر ببینند چه نوع متافیزیک‌گرایی هستید؟ این جمله را در نظر بگیرید «آتن نیویورک نیست.» و از خودتان سؤال کنید آیا می‌توانید توضیح دهید در این جمله «نه» در «نیست»، چه‌طور عمل می‌کند؟

۳- آیا صفر همان هیچ است؟ اکنون دیگر نقش صفر در ریاضیات بدیهی است، اما قرن‌ها مفهوم صفر ناشناخته بود و نبودن آن در متون ریاضی ابتدایی مشکلات بسیاری را ایجاد می‌کرد. اگر صفر و هیچ یکی نیستند، تفاوت این دو را از کجا متوجه می‌شوید؟

---

۱. قنطورس، حیوانی افسانه‌ای با بالاتنه‌ی انسان و پایین تنه‌ی اسب.



سؤال ۲۲ـ دموکریتوس
آیا شانس می‌تواند دلیل یک رخداد باشد؟

«شانس واژه‌ای بی‌معناست،
هیچ چیز بدون علت نیست.»

ولتر، نویسنده و فیلسوف

معمولاً برای توضیح حوادث غیرمترقبه و غیرعادی از کلمه‌ی «تصادف» استفاده می‌کنیم. گاهی تصادف‌ها برای‌مان مفید و گاهی به ضررمان هستند و گاهی هم هیچ‌کدام. با تمرین زیر متوجه می‌شوید که مفهوم تصادف چه‌قدر اسرارآمیز است. اگر فکر می‌کنید حوادث زیر تصادفی هستند به آن‌ها پاسخ «آری» بدهید در غیر این صورت پاسخ «خیر».

۱- رفتن به سینما و دیدن دوستی که مدت طولانی او را ندیده‌اید.----------

۲- رگ به رگ شدن مچ پای‌تان وقت دویدن.-------------

۳- برنده شدن در قرعه‌کشی.---------------

۴- داشتن عمری طولانی و شاد.--------------

۵- انفجار خورشید طی دو روز آینده.---------------

دموکریتوس فیلسوف یونانی (۳۷۰-٤٦۰ قبل ازمیلاد) ادعا کرد که واقعیت از اتم‌ها تشکیل یافته است (کلمه‌ی انگلیسی اتم از کلمه‌ی یونانی اتوموس[1] گرفته شده که به معنای غیرقابل تقسیم است یعنی دیگر نمی‌توان آن را به قسمت‌های کوچک‌تر تقسیم کرد). دموکریتوس ماتریالیست (مادی‌گرا) بود. مادی‌گرایی یک حالت متافیزیک است که در آن فرض می‌شود واقعیت تنها از ماده تشکیل شده است.

دموکریتوس معتقد بود اتم‌ها بی‌نهایت‌اند، دایم در حرکت هستند و همیشه وجود دارند. اتم‌ها حرکت می‌کنند و به هم متصل می‌شوند و اشکالی را می‌سازند که در طبیعت وجود دارند و انسان هم یکی از آن‌هاست. این روند به‌طور مکانیکی بدون هیچ هدف یا طراحی خاصی انجام می‌شود. بنابراین اگر یک موجود زنده بمیرد یا چیز بی‌جانی به چند قسمت تقسیم شود، اتم‌های گوناگون آن از جایی به جای دیگر می‌روند و عناصری را در موجودی دیگر به‌وجود می‌آورند.

اگر شما به هر یک از پنج اتفاق بالا جواب «بله» داده باشید، نظری مخالف دموکریتوس دارید. از نظر او همه‌ی اتفاقات بالا حتی انفجار خورشید بنا به اصول مکانیکی اتفاق می‌افتد. به‌نظر دموکریتوس هیچ‌وقت چیزی «تصادفی» نیست.

---

1. atomos

در حقیقت اتفاقات «تصادفی» تنها ناآگاهی ما را از شرایط قبلی اتم‌هایی نشان می‌دهد که موجب آن واقعه می‌شوند. اگر می‌دانستیم اتم‌ها به کجا می‌روند و چه چیز آن‌ها را به آن سو می‌کشاند، آن‌وقت هیچ‌چیز به‌نظر ما تصادفی نبود. تصادف مترادف است با ناآگاهی ما، از چگونگی حرکت اتم‌ها در جهان هستی.

ایستگاه تفکر

۱- اگر حق با دموکریتوس باشد، آن‌وقت هر آدم فقط مجموعه‌ای از اتم‌هایی است که طبق اصولی مکانیکی حرکت و عمل می‌کنند. در این صورت چه‌طور می‌توان کسی را برای انجام کارش تحسین یا تنبیه کرد؟ چون انگار همه چیز از قبل تعیین شده است، چه کارهایی که قبلاً انجام داده‌اید و چه آن‌هایی که بعداً انجام خواهید داد.

۲- دموکریتوس به علت تعبیر خود از واقعیت، منکر اتفاقات تصادفی می‌شود. چگونه باید واقعیت را توصیف کرد تا بتوان امکان حوادث تصادفی را نیز در آن قرار داد؟ (این سؤال دشوار است اگر ماجراجوی فلسفی هستید، وارد آن شوید.)

۳- فکر می‌کنید دموکریتوس باید توضیح دهد که چرا اتم‌ها ظاهراً شکل همان نوع را به خود می‌گیرند؟ چرا اتم‌ها شکل چیزها را طوری نمی‌سازند که انگار چیزها از نوع خاصی نیستند؟ به عبارتی، آیا هر چیز از چیز دیگر متفاوت است؟

۴- آیا دانش هیچ‌وقت به جایی می‌رسد که همه چیز را درباره‌ی طبیعت بداند؟ دلایلی برای پاسخ خود ارائه کنید.

«تنها تاس ریختن است که همیشه تصادفی است.»

استفان مالارمه، شاعر



سؤال ۱۷ـ افلاطون
وقتی از اعداد استفاده نمی‌کنید چه بلایی سر آن‌ها می‌آید؟

«من چیزی اختراع نمی‌کنم. کشف می‌کنم.»

اگوست رودن، مجسمه‌ساز

تقریباً همه ریاضی بلدند. حساب که یکی از قسمت‌های اصلی علم ریاضی است در بسیاری از حوزه‌های زندگی روزمره ضروری است. حساب اعداد را به کار می‌گیرد و آن‌ها را به شیوه‌های مختلف با هم ترکیب می‌کند. اما، آیا هیچ‌وقت فکر کرده‌اید که وقتی هیچ‌کس به اعداد فکر نمی‌کند، چه اتفاقی برای آن‌ها می‌افتد؟

در زیر، یک تمرین چند گزینه‌ای آمده است. از میان الف، ب، یا ج بهترین جواب را انتخاب کنید. وقتی از اعداد استفاده نمی‌کنید یا به آن‌ها فکر نمی‌کنید چه اتفاقی برای‌شان می‌افتد:

الف) هیچ اتفاقی برای آن‌ها نمی‌افتد: ۲+۲ همیشه برابر با ٤ است چه کسی به آن فکر کند و چه نکند.

ب) اعداد ناپدید می‌شوند. اعداد تنها وقتی مردم از آن‌ها استفاده می‌کنند وجود دارند.

ج) از زمانی که آدم‌ها به اعداد اندیشیدند، اعداد به‌وجود آمدند، حتی اگر بعد از این دیگر کسی به آن‌ها فکر نکند.

هر چند این سؤال ممکن است تا حدودی عجیب به‌نظر برسد، اما از جنبه‌ی متافیزیک مهم است. ما معتقد هستیم که اعداد واقعی‌اند. اما، چه‌طور واقعی‌اند؟ اگر اعداد و مفاهیم ریاضی، مثل مربع، دایره، جذر و غیره تنها به شکل مفهوم[1] وجود دارند، پس این اندیشه‌ها وقتی به‌وجود می‌آیند که ریاضی‌دان‌ها آن‌ها را خلق می‌کنند. از طرف دیگر اگر مفاهیم ریاضی خودشان وجود دارند، پس ریاضی‌دان‌ها این مفاهیم را به‌وجود نمی‌آورند، آن‌ها را کشف می‌کنند، همان‌طور که کاشفان در زمان‌های قدیم، قاره‌های ناشناخته‌ای را کشف کردند که قبل از آن هم وجود داشتند.

افلاطون فیلسوف یونانی (ق.م ۳٤۷-٤۲۷) در گفت‌وگویی به نام «فایدو» (که نام یکی از طرف‌های آن گفت‌وگو است) استدلال می‌کند که۲ همان ۱+۱ نیست، بلکه ۱+۱ چیزی است که برای ۲ اتفاق می‌افتد اما همان ۲ نیست. از نظر افلاطون اعداد همان زنجیره‌ی اعداد صحیحی که دنبال هم می‌آیند نیست. او معتقد بود که هر چند ۲ و ۳ عدد هستند، ۲ از لحاظ نوع با ۳ تفاوت دارد و ۳ نسبت به ٤ نوع عدد دیگری است و

1. idea

همین‌طور تا آخر.

یک راه برای درک رویکرد افلاطون نسبت به اعداد این است که به محاسبه‌ی ساده‌ی زیر فکر کنید:

۲ = ۲-٤

۲ = ۱-۳

۲= ۱+۱

عدد ۲ در تمام این محاسبات ثابت می‌ماند. بنابراین ۲ خودش یک هستی مستقل دارد که می‌تواند در اشکال مختلف ریاضی به کار گرفته شود. از نظر افلاطون، اعداد همیشه وجود داشته‌اند. اعداد برای به‌وجود آمدن به ذهن انسان‌ها احتیاج ندارند. بنابراین، افلاطون پاسخ الف را انتخاب می‌کرد.

ایستگاه تفکر

۱- این‌که آیا اعداد خودشان مستقل از ذهن‌هایی که درباره‌ی آن‌ها اندیشه می‌کنند وجود دارند یا خیر، سؤالی است که در فلسفه‌ی ریاضیات مورد بحث قرار گرفته است. همه‌ی فلاسفه با رویکرد افلاطون به اعداد موافق نیستند. آیا شما می‌توانید به راه دیگری فکر کنید و اعداد را که در ریاضیات استفاده می‌شوند توضیح دهید بی‌آن‌که مثل افلاطون بگویید، اعداد همیشه وجود داشته‌اند.

۲- وقتی دانش‌آموزان (در هندسه) با گونیا کار می‌کنند، آیا فکر می‌کنند اشکال وقتی کشیده می‌شوند به‌وجود می‌آیند یا خود به خود وجود دارند و تنها ذهن آن‌ها را درک می‌کند؟ به‌نظر شما افلاطون چه پاسخی به این سؤال می‌داد؟

۳- کاربرد فلسفی ریاضی در سؤال۱۳ مطرح می‌شود.

«بیش‌تر اوقات جادوی مرموز اعداد را تحسین کرده‌ام.»

سر توماس براون، نویسنده و شاعر



سؤال ۲۴
آیا اعداد و انسان‌ها به یک اندازه واقعیت دارند؟

آیا شما واقعی هستید؟ بله البته! آیا شما و دوست‌تان واقعی هستید؟ بله، البته! آیا اعداد واقعی‌اند؟ البته! آیا اعداد مثل شما واقعیت دارند؟

در نگاه اول، این سؤال ممکن است عجیب باشد، اما فلاسفه در مطالعه‌ی متافیزیک سؤالات عجیب زیادی می‌پرسند! چون هر کسی که وقت بگذارد و درباره‌ی واقعیت فکر کند، این موضوع برایش بسیار رمزآمیز و جذاب می‌شود. آیا واقعیت شما به عنوان انسان با واقعیت عدد ۲ تفاوت دارد؟

سؤال‌های زیر انتزاعی هستند، به همین دلیل غیرعادی به‌نظر می‌آیند، پس قبل از این‌که به آن‌ها جواب «بله» یا «خیر» بدهید کمی فکر کنید. ببینید آیا می‌توانید متوجه الگوی این سؤالات متوالی شوید؟

۱- آیا اعداد واقعی‌تر از انسان‌ها هستند؟----------

۲- آیا انسان واقعی‌تر از سگ است؟------------

۳- آیا سگ‌ها از گیاهان واقعی‌ترند؟----------

۴- آیا گیاهان از سنگ‌ها واقعی‌ترند؟-----------

۵- آیا سنگ‌ها از دانه‌های برف واقعی‌ترند؟----------

۶- آیا برف از اتم‌ها واقعی‌تر است؟-----------

۷- آیا اتم از اجزای درونی خود واقعی‌تر است؟-----------

۸- آیا یک جزء درونی اتم از حیوان افسانه‌ای واقعی‌تر است؟-----

۹- آیا حیوان افسانه‌ای از یک دایره‌ی مربع شکل واقعی‌تر است؟---

اگر به همه‌ی سؤالات بالا پاسخ منفی داده باشید، پس احتمالاً با نظری در متافیزیک موافق هستید که می‌گوید همه‌ی چیزهای واقعی، واقعیت یکسانی دارند. این اعتقاد مدعی است که حالت مقابل چیزی که واقعی است، هیچ یا عدم وجود است (به سؤال ۲۱ توجه کنید). صحبت درباره‌ی کم‌تر یا بیش‌تر واقعیت داشتن، هدر دادن انرژی ذهنی است که می‌توان از آن استفاده‌ی فلسفی بهتری کرد.

اما، راه دیگری هم برای بررسی واقعیت وجود دارد. ارسطو فیلسوف یونانی(۳۲۲- ۳۸۴ ق.م) در کتابی به نام *متافیزیک* نشان داد که هستی را می‌توان به طرق مختلف تعریف کرد. این اصل بدین معناست که فیلسوف باید وقت بگذارد تا موجودات را بر این اساس تعریف کند که «چه‌طور» واقعی هستند و در چه درجات یا سطوحی از واقعیت، واقعی و معنادار هستند. اگر به چنین تمریناتی در زمینه‌ی متافیزیک علاقه‌مند هستید، به خواندن ادامه دهید.

ایستگاه تفکر

۱- آیا داشتن یک ویژگی خاص، چیزی را واقعی‌تر از چیز دیگری می‌کند که آن ویژگی را ندارد؟ به عنوان مثال، اگر (مطابق نظر افلاطون ـ سؤال ۲۳) اعداد ازلی هستند، پس آیا اعداد نسبت به شما که عمر محدودی دارید واقعی‌ترند؟

۲- آیا یک چیز که ویژگی‌های بیش‌تری از چیز دیگر داشته باشد، واقعی‌تر است؟ به عنوان مثال، آیا شما چون از سنگ پیچیده‌ترید از آن واقعی‌تر هستید؟

۳- الگوی سؤال‌های مطرح شده این بود که از چیزهای انتزاعی چون اعداد به چیزی بسیار پیچیده چون انسان حرکت می‌کرد؛ با کاهش پیچیدگی و اندازه، به موجودی اسطوره‌ای و سپس به دایره‌ی مربع شکل که چون متناقض است اصلاً وجود ندارد (برای این نوع ناممکن‌ها به سؤال ۳۰ توجه کنید). آیا با این الگو متوجه می‌شوید چیزهایی که در این سؤال به آن‌ها اشاره شده «کم» و «بیش» واقعی‌تر از چیزهای دیگرند؟

«انسان نمی‌تواند واقعیت را به خوبی تحمل کند.»

تی. اس.الیوت، شاعر



سؤال ۲۵ـ سنت اگوستین
آیا زمان همان چیزی است که با نگاه کردن به ساعت می‌بینید؟

«وقت مدرسه رفتن است.»

«وقت غذاست.»

«وقت انجام تکالیف است!»

همه در مواقعی خاص به این فکر می‌افتند که زمان چیست؟ به‌خصوص وقتی منتظر اتفاق جالب و هیجان‌انگیزی هستند یا قرار است دوران ناخوشایند یا خسته‌کننده‌ای را بگذرانند. اما آیا شما هم هیچ‌وقت فکر کرده‌اید که «زمان چیست؟» این سؤال فلسفی و بسیار جالب است و اگر مدتی طولانی به آن فکر کنید، خیلی هم اسرارآمیز است.

سنت اگوستین در شمال آفریقا در ۳۵۴ بعد از میلاد به دنیا آمد و تا ۴۳۰ زیست. او دانشمند علم الهیات و فیلسوف بود و فکر می‌کرد می‌تواند زمان را توضیح دهد، هر چند خودش هم اذعان داشت که وقتی زیاد به این موضوع فکر می‌کند، گیج می‌شود. در این‌جا خلاصه‌ای از اندیشه‌های او از کتاب *اعترافات* آمده است که در درک نحوه‌ی تفکر او درباره‌ی زمان اهمیت دارد.

شما دیروز چه کردید؟ پاسخ این سؤال آسان است، اما حالا بپرسید «دیروز کجاست؟»

این یکی خیلی آسان نیست. یک پاسخ می‌تواند این باشد که دیروز رفته است و دیگر باز نمی‌گردد. از خودتان بپرسید فردا چه می‌کنید. حتی ممکن است در ذهن‌تان چند کار برای فردا در نظر گرفته باشید.

اکنون بپرسید «فردا کجاست؟» این سؤال هم دشوار است. ممکن است بگویید فردا هنوز نیامده است. در حقیقت، اگر در این باره فکر کنید، فردا هرگز در زمان اکنون نخواهد بود. چون به مجرد این که فردا به اکنون یعنی زمان حال برسد، دیگر فردا نیست، امروز است!

حالا از خودتان بپرسید چه موقع دارم این صفحه را می‌خوانم؟ خوب اکنون، در زمان حال این متن را می‌خوانید. اما از کجا می‌دانید که در زمان حال قرار دارید؟ از این‌جا که می‌دانید دارید به این صفحه یا چیزی دیگر نگاه می‌کنید. بنابراین، هر وقت می‌بینید، می‌شنوید، لمس می‌کنید یا از حواس‌تان استفاده می‌کنید، می‌دانید که در زمان حال هستید.

این‌جا سؤالات دیگری درباره‌ی زمان مطرح است که شما از فکر کردن و پاسخ دادن به آن‌ها لذت می‌برید. به دو سؤال بعدی پاسخ بله یا نه بدهید:

۱- اگر کسی به درخت نگاه نکند باز هم درخت رشد می‌کند؟------

۲- وقتی شما خوابید هم زمان می‌گذرد؟------------

اکنون، دور جواب‌های درست خط بکشید:

۳- گذشت زمان چه احساسی به شما می‌دهد؟

الف) مثل سوار شدن بر شانه‌ی باد.

ب) هیچ. گذشت زمان احساس خاصی در من ایجاد نمی‌کند.

ج) بستگی به کاری دارد که انجام می‌دهم.

٤- وقتی حوصله‌تان سر رفته زمان را چه‌طور احساس می‌کنید؟

الف) مثل بیرون آمدن از یک گودال قیر.

ب) هیچ. زمان به شکل خاصی احساس نمی‌شود.

ج) مثل وقتی که غرق تماشای فیلمی هستیم و فیلم قطع می‌شود.

۵- وقتی به شما خوش می‌گذرد، زمان را چه‌طور احساس می‌کنید؟

الف) مثل به سرعت پایین آمدن از تپه‌ی برفی.

ب) نمی‌دانم، خیلی سریع می‌گذرد.

ج) چه اهمیتی دارد، وقتی به ما خوش می‌گذرد؟

پاسخ سؤالات ۱ و ۲ خود را مرور کنید. حالا پاسخ‌های‌تان را با جواب سؤالات ٤ و ۵ مقایسه کنید. به‌نظر می‌آید در ذهن کسی که سؤال ٤ را پاسخ می‌دهد نسبت به فردی که سؤال ۵ را جواب می‌دهد، زمان کاملاً متفاوت «احساس» می‌شود. و با این همه یک شخص واحد، به عنوان مثال، خود شما ممکن است یک وقت کسل، و وقت دیگری شاد باشید. این همان زمان است! واقعاً زمان چیست؟

سنت آگوستین معتقد بود اگر زمان به گذشته، حال و آینده تقسیم شده باشد، به یک معنا گذشته و آینده وجود ندارد. گذشته «دیگر نیست» و آینده «هنوز نیامده است».

انگار به‌نظر می‌آید زمان جلو چشمان ما ناپدید می‌شود! اما صبر کنید، تنها کاری که باید بکنیم این است که به‌طور صحیح به زمان حال فکر کنیم و به‌نظر می‌آید این‌گونه زمان را می‌فهمیم. از خودتان بپرسید چه وقت خاطرات‌تان را به یاد می‌آورید؟ جواب، اکنون ــ یعنی زمان حال ــ است. هر چند هرچه به یاد می‌آورید در گذشته اتفاق افتاده است، خاطره‌ای که از گذشته دارید اکنون در ذهن شماست. سعی کنید آخرین باری را که به شما خوش گذشت به یاد بیاورید. کارهایی را که آن موقع کرده بودید چه موقع به یاد می‌آوردید؟ اکنون!

از خودتان بپرسید از کجا می‌دانید که فردایی خواهد بود؟ خوب، نمی‌توانید خیلی مطمئن باشید، اما قطعاً منتظرید که فردایی باشد. چه موقع این تجربه‌ی انتظار، اتفاق می‌افتد؟ باز هم، اکنون در زمان حال. اگر قرار دارید که فردا کار جالبی انجام دهید، پس انتظار دارید فردا اتفاق بیفتد.

اکنون برای آخرین قسمت از سه قسمت زمان، به این ورق کاغذ نگاه کنید. چه موقع دارید به آن نگاه می‌کنید؟ جواب همین است: اکنون. حالا می‌دانید که در زمان حال هستید چون می‌دانید ذهن‌تان به یک ورق کاغذ توجه دارد. بنابراین، وقتی به چیزی نگاه می‌کنید، می‌دانید که آن چیز را درک می‌کنید.

خلاصه‌ای از فلسفه‌ی زمان اگوستین در این‌جا می‌آید. آگوستین معتقد بود که زمان به خودی خود وجود ندارد، زمان چیزی است که ذهن آن را خلق می‌کند و آن را با بعضی کارهای خود مرتبط می‌کند. بنابراین اگوستین چنین پاسخ می‌داد که اعداد روی صفحه‌ی ساعت مچی و ساعت دیواری، زمان نیستند آن‌ها فقط عددند. و با تغییر اعداد با سرعتی مشخص، زمان را نشان می‌دهند. اما زمان خود چیز دیگری است.

گذشته به چیزهایی که به یاد می‌آورید تعلق دارد، حال به آن‌چه می‌توانید درک کنید و آینده به آن‌چه انتظار دارید اتفاق بیفتد تعلق دارد. اما همه‌ی این اتفاقات در ذهن شما هستند! زمان تنها به علت شیوه‌ی کارکرد ذهن شما وجود دارد.

آیا فکر می‌کنید این تئوری زمان درست است؟ یکی از راه‌هایی که فلاسفه تفکر خود را بررسی می‌کنند، تصور این است که اگر تفکرشان صحیح باشد چه نتایجی پیش می‌آید. بیایید این شیوه را با آن‌چه آگوستین درباره‌ی زمان گفته امتحان کنیم.

تصور کنید دنیا دقیقاً مثل همین بود که هست و فقط یک تفاوت مهم داشت، آن هم این‌که ذهن وجود نداشت، نه انسانی نه حیوانی. در چنین دنیایی زمان شبیه چه بود؟ جواب این است که در آن صورت زمان وجود نداشت! چرا؟ چون طبق نظر اگوستین زمان تنها در ذهن وجود دارد. بنابراین، در دنیایی که ذهن وجود ندارد، زمان هم موجودیت ندارد، چرا که جایی برای زمان وجود ندارد.

همین‌طور که به‌نظرات اگوستین درباره‌ی زمان فکر می‌کنید، دقت کنید که زمان را با چیزهایی که حرکت یا رشد می‌کنند اشتباه نکنید. (به سؤال ۱۱توجه کنید). گیاهان به عنوان مثال در دنیای بدون ذهن به رشد خود ادامه می‌دهند، چون برای رشد خود نیازی به ذهن ندارند. اگر درختی در حیاط خانه‌ی شما باشد، آیا شما باید به آن فکر کنید تا رشد کند؟ البته که نه! هر چند، چون نه ذهن شما و نه هیچ ذهن دیگری نمی‌تواند شاهد این رشد باشد. یادتان باشد که در آن دنیای خیالی ما ذهن وجود ندارد، پس زمانی هم نیست که آن رشد را اندازه بگیرد. بنابراین از نظر آگوستین در دورانی که این رشد اتفاق می‌افتد، زمان وجود ندارد.

تفکر اگوستین درباره‌ی زمان این‌جا بسیار رمزآلود می‌شود. آیا می‌توانید خودتان درباره‌ی زمان نظریه‌ای داشته باشید؟ از یاد نبرید برای این‌که نظریه‌ی شما با نظریه‌ی اگوستین متفاوت باشد، نباید ذهن انسانی در آن وجود داشته باشد.

ایستگاه تفکر

۱- اگر همه‌ی ساعت‌های جهان یک‌باره از کار بایستند، چه اتفاقی برای زمان می‌افتد؟

۲- اگر زمان فقط در ذهن است، پس در ذهن چه کسی وجود دارد؟

(شاید بهتر باشد برای پاسخ دادن به این سؤال که «زمان چیست؟» زمان مشخصی را تعیین کنید؟ موفق باشید!)

«بین زمان و سه بعد دیگر فضا فرقی وجود ندارد جز آن که خودآگاهی ما در زمان به حرکت در می‌آید.»
اچ.جی.ولز، نویسنده



سؤال ۶۷ـ سنت توماس اکویناس
اگر جهان بر اثر آن انفجار بزرگ به‌وجود آمده، انفجار بزرگ از کجا آمده است؟

جهان هستی چگونه آغاز شد؟ بر اساس تئوری «انفجار بزرگ»، جهان هستی حدود ۲۰ بیلیون سال پیش به وجود آمد، وقتی ماده‌ی کوچکی منفجر شد. بعد به تدریج با گذشت زمان بسیار، جهان هستی آن‌گونه که ما می‌شناسیم شکل گرفت. این نظریه در علم هستی‌شناسی یک اصل است. هستی‌شناسی دانش مطالعه‌ی سرآغاز و ساختار عالم هستی است. بسیاری از دانشمندان که در این زمینه کار می‌کنند یک نظریه ارائه داده‌اند. اما، آیا این نظریه همه‌ی نکات مربوط به سرآغاز جهان هستی را توضیح می‌دهد؟

سنت توماس اکویناس (۱۲۲۵- ۱۲۷٤) یکی از مهم‌ترین فلاسفه‌ی قرون وسطی بود. نظرات او در الهیات و علم خداشناسی و پرسش‌هایی درباره‌ی خدا بسیار مهم و قابل اعتنا بود. اکویناس معتقد بود که پاسخ برخی سؤالات درباره‌ی خدا را باید تنها در حوزه‌ی ایمان دینی پذیرفت. و برخی سؤالات دیگر درباره‌ی خدا را می‌توان با منطق توضیح داد. بنابراین سؤالاتی هست که فیلسوف می‌تواند بپرسد و شاید بتواند پاسخ هم بدهد. سؤالاتی نظیر: آیا می‌توان وجود خداوند را ثابت کرد؟ اکویناس پاسخ می‌دهد: بله!

در اثری به نام *سوما تئولوجیکا*[1] (که به زبان لاتین به معنای متعالی‌ترین الهیات است)، اکویناس پنج راه را برای اثبات وجود خداوند ارائه داد. راه پنجم را «برهان نظم» نامید. اکویناس بر اساس این حقیقت استدلال می‌کند که جهان هستی برای نمایش نظم خلق شده است. این استدلال او بسیار هوشمندانه است: اگر در جهانی زندگی کنیم که درست در کنار جهان ما و موازی با آن وجود دارد، نکته‌ی اصلی راه پنجم — و همین‌طور پاسخ سؤال بالا درباره‌ی انفجار بزرگ — را می‌فهمیم.

این جهان خیلی شبیه جهان خود ماست با این تفاوت که قدمت بیش‌تری دارد. درها و پنجره‌هایی در فضا دارد که از آن‌جا می‌توانیم اتفاقاتی را که در جهان دیگر، یعنی در جهان ما می‌افتد تماشا کنیم! دری هست که از آن‌جا می‌توانیم به‌وجود آمدن جهان خود را ببینیم، در همان لحظه‌ی خاصی که طبق نظریه‌ی انفجار بزرگ، جهان هستی به‌وجود آمد. این مشاهده تخیلی است. بنابراین، بگذارید تخیل‌تان به کار بیفتد... و همین‌طور توانایی تفکر و استدلال‌تان. همان‌طور که خیره شده‌اید و تولد جهان را نظاره می‌کنید، دور پاسخ مناسب سؤالات زیر را هم خط بکشید:

۱- «ماده»ی انفجار بزرگ، پیش از انفجار چه شکلی بود؟

---

۱. Summa Theologica ـ جامع علم کلام

الف) مثل هندوانه.

ب) مثل یک شیء هندسی ساکن.

ج) مثل مجموعه‌ای از مواد که شکل به‌خصوصی ندارند.

(به یاد داشته باشید که شما دارید تولد جهان هستی را از جهانی به موازات آن که از جهان ما قدیمی‌تر است، تماشا می‌کنید. اگر این‌طور است، پس سؤال زیر را می‌توان پرسید، فقط جای خود را از جلو آن پنجره کمی تغییر دهید.)

۲- آن ماده هزار سال پیش از انفجار چه شکلی داشت؟

الف) همان شکلی که یک لحظه قبل از انفجار داشت.

ب) کاملاً متفاوت بود.

ج) یک لحظه صبر کنید ــ هزار سال پیش، ماده‌ای که موجب انفجار بزرگ شد اصلاً وجود نداشت.

ممکن است جواب الف یا ب را انتخاب کنید، اما جواب ج می‌تواند سؤالات فلسفی جالبی را مطرح کند (عملاً، پس جواب الف یا ب را انتخاب کنید!) هر چند، بیایید فعلاً در سؤال ج کندوکاو کنیم.

۳- اگر ماده‌ی انفجار بزرگ، هزار سال پیش از انفجار وجود نداشته است، پس در آن زمان چه چیزی وجود داشته است؟

الف) مواد دیگری وجود داشت که آن مواد به انفجار بزرگ ارتباطی نداشت.

ب) هیچ چیز در آن مقطع در جهان ما وجود نداشت.

تنها دو جواب داده شده است، چون تنها دو جواب ممکن به‌نظر می‌رسد. هر چند، جواب‌های الف و ب هر دو به مشکلات فلسفی منجر می‌شود:

جواب الف:

اگر ماده‌ای غیر از ماده‌ای که بر اثر انفجار بزرگ به‌وجود آمد در آن زمان وجود داشت، پس جهان پیش از انفجار بزرگ وجود داشته است! دلیل؟ این ماده‌ی دیگر باید در جایی بوده باشد که آن «جا» باید جهان باشد!

جواب ب:

اگر چیزی قبل از انفجار آن ماده وجود نداشته، پس ماده‌ی «انفجار بزرگ» از هیچ به‌وجود آمده است. اما به‌نظر شما می‌شود چیزی از هیچ به‌وجود بیاید؟

٤- یک سؤال دیگر؛ اگر ماده‌ی انفجار بزرگ هزار سال پیش از انفجار وجود نداشته، پس این ماده از کجا آمده است؟

الف) این ماده از منبعی غیر از خودش به‌وجود آمده است.

ب) یک‌باره به‌وجود آمده است.

بیایید این‌جا تمامش کنیم. اگر هم‌چنان به این سؤالات چند گزینه‌ای ادامه دهید، می‌بینید مثل آلیس در سرزمین عجایب گیر افتاده‌اید، و متوجه اهمیت مشکل و جذابیت آن برای فلاسفه می‌شوید. این مورد بسیار پیچیده است.

سعی می‌کنیم کمی موضوع را روشن کنیم. توماس اکویناس ۷۰۰ سال قبل از این‌که دانشمندان تئوری انفجار بزرگ را مطرح کنند، زندگی می‌کرد. اما، اگر امروز زنده بود، قطعاً سؤال این فصل کتاب را مطرح می‌کرد. «انفجار بزرگ از کجا آمده است؟»

از نظر اکویناس، از هیچ چیزی نمی‌تواند به‌وجود بیاید. چنین چیزی غیرممکن است. بنابراین، ماده‌ی انفجار بزرگ باید از پیش به‌وجود آمده باشد؛ نمی‌تواند یک روزه خلق شده باشد. (آیا «روزهایی» پیش از انفجار بزرگ وجود داشته است؟ (به سؤال ۲۵ توجه کنید.)

از آن‌جایی که اکویناس معتقد بود جهان هستی نشان‌دهنده‌ی نظم است، به‌خصوص نظم در میان موجودات زنده‌ای که هوش ندارند، مثل گیاهان و بسیاری از حیوانات، چنین استدلال می‌کرد که خالق آن ماده که به جهان تبدیل شده باید هوشمند بوده باشد.

بالاخره، چون جهان خیلی پیچیده است، این هوشمندی باید بسیار در سطح بالایی بوده باشد و در یک کلمه باید متعالی‌ترین باشد. بنابراین تنها یکی می‌تواند چنین خالقی باشد و آن‌هم خداوند است. پس از آن‌جایی که جهان هم پیچیده و هم دارای نظم است و از آن‌جایی که چیزی نمی‌تواند از هیچ به‌وجود بیاید، خداوند باید وجود داشته باشد که جهان را خلق کند ــ و از آن جمله ماده‌ی آن انفجار بزرگ را ــ و نظم موجود را، به آن بدهد. توجه کنید که اکویناس با در نظر گرفتن چیزهای طبیعی نتیجه می‌گیرد که خداوند وجود دارد. او از کتاب مقدس یا مقوله‌ی مذهبی دیگری استفاده نکرده است و تنها، توانایی تفکر و فلسفی اندیشیدن را به کار گرفته است.

در نتیجه، پاسخی که اکویناس به این سؤال که «انفجار بزرگ از کجا آمده است؟» می‌دهد بسیار ساده است: از جانب خداوند.

ایستگاه تفکر

۱. اگر به سؤالات چند گزینه‌ای دقت کرده باشید، متوجه شده‌اید فرض مهمی در سؤال ۲ مطرح بوده است. شاید به آن فکر کرده باشید، اگر این‌طور است پس شما فیلسوف خیلی خوبی هستید! آیا می‌توانید فرض اکویناس را در آن قسمت از بحث بفهمید؟

۲. سؤال ۲ خود می‌گوید که ماده‌ی آن انفجار بزرگ ۱۰۰۰ سال پیش از انفجار بزرگ وجود نداشته است. آیا ماده‌ی انفجار بزرگ همیشه وجود داشته است؟ اگر جاودانگی ماهیت آن ماده بوده باشد، پس آن ماده همیشه وجود داشته است. اما اگر ماده همیشه وجود داشته، پس نباید پرسید که از کجا آمده است. اکویناس می‌گوید چون ماده نمی‌تواند از خودش به‌وجود آمده باشد، پس باید خلق شده باشد. اما اگر وجود ماده‌ی ازلی و جاودانه ممکن باشد، در این صورت ماده همیشه وجود داشته است.

۳. اگر ماده واقعاً ازلی باشد، این امر چه تأثیری بر نتیجه‌ی پنجمین «راه» اثبات وجود خدا از طریق «برهان نظم» دارد؟ آیا ماده‌ی ازلی نتیجه‌ی راه پنجم را که می‌گفت باید خدایی وجود داشته باشد که نظم را در جهان خلق کرده باشد، تقویت یا تضعیف می‌کند؟

حرف آخر درباره‌ی این موضوع این است که: دفعه‌ی دیگر که مطلبی درباره‌ی «انفجار بزرگ» خواندید،

ببینید آیا نـویسنده ــ هـرکسی که می‌خواهد باشد ــ درباره‌ی موضوع این سؤال: یعنی منشأ انفجار بـزرگ، بحث می‌کند یا خیر. فلسفه سعی می‌کند به سؤالاتی که به‌نظر بسیاری از مردم مهم نیست یا نمی‌توانند پاسخ آن‌ها را پیدا کنند، توجه کند و پاسخ‌شان را بیابد!

«آسمان‌ها شکوه خداوند را اظهار می‌کند.»

۱:۱۹ مزامیر



سؤال ۲۷ـ جان لاک
آیا شما همان آدم پنج سال پیش هستید؟

آیا برای‌تان پیش آمده است که دوست یا فامیلی که مدت‌ها شما را ندیده به شما بگوید «نشناختمت!»؟ این اتفاق برای بیش‌تر ما پیش آمده است، به‌خصوص وقتی کم سن سال و در حال رشد هستیم. خوب، شما می‌دانید که خودتان هستید چون می‌دانید که همان آدم سابق‌اید، حتی اگر (پنج سال یا بیش‌تر) گذشته باشد.

اما، یک دقیقه صبر کنید؛ از کجا مطمئنید که خودتان هستید؟ سلول‌های شما دایم در حال رشد، از بین رفتن و رشد دوباره هستند، بدن شما به شکل‌های گوناگون دایم تغییر می‌کند، ذهن شما مدام اطلاعات جدیدی کسب و تجربه می‌کند. و با این همه... شما هنوز خودتان هستید. چرا؟

فلاسفه این مسئله را «هویت شخصی» می‌نامند. منظور آن‌ها، آن هویتی نیست که با کارت شناسایی به دست می‌آید. آن فقط یک کارت عکس‌دار است. در حقیقت، آن عکس تصویر درستی از شما نیست، چون تغییر نمی‌کند ولی شما دایم در حال تغییر هستید. این مسئله‌ی جالب و مهم نشان می‌دهد چه چیزی «فردیت» ما را می‌سازد، که این فرد خاص باشیم و نه فردی دیگر.

چه چیز به بهترین شکل نشان می‌دهدکه شما همان آدم هستید؟ از انتخاب‌های زیر کدام بهتر نشان می‌دهد که شما خودتان هستید:

۱- از پدر، مادر یا هرکسی که شما را از بدو تولد می‌شناسد، بپرسید.
۲- به عکس‌های قدیمی‌تان نگاه کنید.
۳- شناسنامه‌ی خود را بررسی‌کنید (ببینید اسم شما را درست نوشته‌اند یا خیر).
٤- به خودتان یادآوری کنید که همیشه همین آدم بوده‌اید.

ظاهراً پاسخ‌های۲ و ۳ قابل اطمینان نیستند، هر چند ۲ معنادارتر از ۳ است. قبلاً درباره‌ی پاسخ ٤ بحث کرده‌ایم، یعنی کاملاً مشخص نیست بدن شما همان باشد که قبلاً بوده است. همان به چه معنا؟ شاید پاسخ ۱ را انتخاب کرده باشید. چرا؟ اگر پدر و مادر شما بگویند شما همان آدم هستید که آن‌ها از طفولیت بزرگ کرده‌اند، آیا این گفته می‌تواند دلیل مطمئنی بر این مدعا باشد که شما همان آدم هستید که بوده‌اید؟ چه نوع دلیلی در تصدیق آن‌ها وجود دارد؟ دلیل آن‌ها بیرونی است، آن‌ها بر اساس آن‌چه از شما به عنوان انسان درک کرده‌اند چنین چیزی می‌گویند. شکی نیست که چنین دلیلی در بسیاری از موارد ارزشمند است، اما آیا می‌شود هویت شما را با اطمینان بیش‌تری از راهی جز آن‌چه دیگران می‌گویند ثابت کرد؟

جان لاک (۱٦۳۲-۱۷۰٤)، فیلسوف انگلیسی در فلسفه‌ی سیاسی بسیار تأثیرگذار بود و تفکراتش

درباره‌ی شناخت و مسئله‌ی هویت شخصی نیز اهمیت بسیاری دارد. در کتاب *تحقیق درباره‌ی فهم انسانی* لاک استدلال می‌کند که آگاهی ما از خودمان محکم‌ترین مدرکی است که نشان می‌دهد ما صاحب هویت شخصی هستیم. اما، چه نوع خودآگاهی به بهترین شکل نشان می‌دهد که ما همانی هستیم که هستیم؟

به انواع مختلف خود آگاهی دقت کنید و محکم‌ترین دلیل را انتخاب کنید که نشان می‌دهد شما همانی هستید که همیشه فکر می‌کردید هستید.

الف) توانایی شما برای فهم حقایق.

ب) توانایی شما برای درک مسائل جهان.

ج) توانایی شما برای حرف زدن.

د) توانایی شما برای به یاد آوردن.

اگر جواب «د» را انتخاب کرده‌اید، موافق نظر جان لاک هستید. لاک معتقد بود که توانایی ما در به یاد آوردن حوادثی که برای‌مان اتفاق افتاده است ثابت می‌کند که ما همان هستیم و با گذشت زمان همان باقی می‌مانیم. حتی اگر بدن ما دایم تغییر کند، خاطرات ما از گذشته، ثابت می‌ماند. بنابراین بر اساس نظرات لاک، هر وقت به گذشته و به مسئله‌ای که برای‌تان اتفاق افتاده فکر کنید، چه غم‌انگیز چه شاد و چه عادی، در واقع به خود ثابت کردید که واقعاً خودتان هستید.

ایستگاه تفکر

۱- بعضی از خاطرات برای ما واضح و بعضی گنگ هستند. آیا این حقیقت که بعضی از خاطرات ما گنگ هستند، نظریه‌ی هویت شخصی لاک را تضعیف می‌کند؟

اگر فکر می‌کنید که گواهی پدر و مادرتان بهترین راه برای اثبات این است که شما، خودتان هستید، سؤال ۱۹ را دوباره بخوانید. آن‌جا دلایلی هست که شما را به تردید می‌اندازد که شاید مردم چیزهایی که فکر می‌کنند فهمیده‌اند را درک نکرده باشند.

«یاد بگیرید که خود را محدود کنید، خود را با چیزی و کاری راضی کنید؛ جرئت داشته باشید که خودتان باشید و یاد بگیرید به زیبایی و وقار تمام چیزهایی را که نیستید کنار بگذارید. و به فردیت خودتان ایمان بیاورید.»

فردریک امیل، مقاله‌نویس و فیلسوف



سؤال ۸۲ـ توماس هابز
آیا شما اختیار دارید؟

«آقا، ما می‌دانیم اختیاری داریم که بی‌انتها نیست.»

ساموئل جانسون، نویسنده و فرهنگ‌نویس

(ما فالگوش ایستادیم تا اندیشه‌های جوانان را بشنویم.) «بگذارید ببینم، فکر می‌کنم باید سؤالی برای کتاب *فلسفه برای کوچک‌ترها* طرح کنم. بیش‌تر سؤال‌ها واقعاً جالب بوده‌اند. فقط چند سؤال باقی مانده است. بیایید به یکی از سؤال‌های توماس هابز نگاهی بیندازیم «آیا شما اختیار دارید؟» خوب البته که دارم! می‌توانم انتخاب کنم که درباره‌ی توماس هابز سؤال طرح کنم یا کار دیگری انجام دهم. کجای مطلب به این سادگی جالب است؟ گاهی این فلاسفه سؤالات ساده‌لوحانه‌ای مطرح می‌کنند.»

در برخورد اولیه با این سؤال که «آیا اختیار دارید؟» به آسانی پاسخ «بله» می‌دهیم. معتقدیم اختیار داریم چون ظاهراً آزادیم انتخاب کنیم که چه کار انجام دهیم.

در فضای تعیین شده بنویسید که آیا اختیار دارید یکی یا همه‌ی کارهای زیر را انجام دهید؟

من آزادم انتخاب کنم که:

۱- آدم درست و خوبی باشم.---------

۲- دوست خوبی باشم.-----------

۳- در مدرسه حداکثر تلاشم را بکنم.-----------

٤- وقتی لازم است دروغ بگویم.----------

۵- در امتحان تقلب کنم.-----------

٦- هنگام بحث تندی کنم.-----------

۷- ثروتمندترین آدم روی کره زمین بشوم.-------------

۸- بزرگ‌ترین ورزشکار بشوم.----------

۹- حاکم جهان بشوم.----------

شاید متوجه الگوی این ۹ مثال شده باشید. ۱و ۲و ۳ از لحاظ اخلاقی ارزشمند و ستودنی و انتخاب‌های خوبی هستند. ٤ و ۵ و ٦ نکوهیده هستند و انتخاب‌های خوبی نیستند. سه امکان آخر ۷ و۸ و ۹ امکان‌پذیرند اما واقع‌گرایانه نیستند.

احتمالاً ٤ و ۵ و ٦ را انتخاب نکرده‌اید چون اگر کسی شما را حین انجام هر کدام از آن کارها ببیند، تنبیه خواهید شد. همین‌طور ممکن است ۷ و ۸ و ۹ را هم انتخاب نکنید چون برای بیش‌تر ما واقع‌گرایانه

نیستند. اما نکته این‌جاست که اگر بخواهید می‌توانید هر ۹ گزینه را انتخاب کنید. به‌نظر می‌رسد که همیشه اختیار دارید. یعنی می‌توانید مواردی را آزادانه انتخاب کنید که آن‌ها را انجام دهید یا ندهید. همیشه اراده‌ی چنین انتخابی را دارید.

به‌نظر می‌آید سؤال این فصل را می‌توان به آسانی پاسخ داد. اما صبر کنید تا نظر یک فیلسوف را در این باره بشنویم. توماس هابز (۱۵۸۸–۱۶۷۹) شخصیت بسیار مهمی در فلسفه‌ی سیاسی مدرن بود (نظیر جان لاک ـ سؤال ۲۷ را ببینید). هابز نظرات مهمی نیز درباره‌ی طبیعت انسانی داشت. او معتقد بود «اراده» که معمولاً به معنای «آزادی اراده» است، اصلاً وجود ندارد. بلکه وقتی انتخاب می‌کنیم کاری را انجام دهیم، اراده همان آخرین خواسته یا آرزوی ماست که ما را وادار به آن کار می‌کند.

برای مثال، فکر می‌کنم آیا سؤالی برای کتاب *فلسفه برای کوچک‌ترها* طرح کنم یا خیر. آیا باید سؤال طرح کنم یا کار دیگری انجام دهم؟ وقتی انتخاب می‌کنم، باور دارم که می‌توانم سؤال طرح کنم یا کار دیگری انجام دهم. اما هابز می‌گوید، وقتی من عملاً «می‌خواهم» کاری انجام دهم، دلیل (یا دلایلی) من را وادار می‌کند که آن کار را انجام دهم نه کار دیگری را. در این مثال کنجکاوی من برای این‌که بدانم در سؤال کتاب *فلسفه برای کوچک‌ترها* چه اتفاقی می‌افتد، از کارهای دیگری که می‌توانم انجام دهم، بیش‌تر است. بنابراین کنجکاوی من سبب می‌شود که درباره‌ی توماس هابز سؤال طرح کنم.

ممکن است کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، دلایل بسیار زیادی داشته باشد که ما از بیش‌تر آن‌ها غافل باشیم. اما، اگر شناخت کافی از عملکرد ذهن و بدن‌مان داشتیم، آن‌وقت همیشه می‌دانستیم چه انتخابی می‌کنیم. بنابراین، هابز چنین نتیجه می‌گیرد که چیزی به عنوان «آزادی اختیار» وجود ندارد بلکه انسان‌ها ارگانیسم‌های بسیار پیچیده‌ای هستند. هر چند ما دوست داریم که باور کنیم می‌توانیم آزادانه انتخاب کنیم، اما در حقیقت به لحاظ علت و معلولی مجبوریم که آن انتخاب آخر را انجام دهیم. پس، از نظر هابز پاسخ این سؤال «نه» است، نه، ما آزادی اختیار نداریم. دلیل آن هم بسیار ساده و این است که اراده واقعاً وجود ندارد و تنها ساخته و پرداخته‌ی ذهن فلسفی است.

ایستگاه تفکر

۱- اگر نظر هابز درباره‌ی آزادی اراده درست باشد، آیا تنبیه یا تشویق مردم برای کارهایی که انجام می‌دهند، معنایی دارد؟ حتی اگر درست باشد که همه‌ی اعمال ما معلول علتی هستند، آیا ما در برابر کارهایی که انجام می‌دهیم، مسئولیم؟

۲- یک سؤال مشابه دیگر: اگر همه‌ی رفتارهای انسانی بنا به دلیل یا دلایلی انجام می‌شود، پس آیا انصاف است که مردم را برای کارهایی که انجام می‌دهند، تنبیه کنیم؟ آیا می‌توانید دلیل بیاورید که تنبیه مردم برای انجام بعضی کارها منصفانه و درست است؟

۳- هابز به صراحت می‌گوید که آزادی اختیار یک توهم است. نظریه‌ی یک فیلسوف خیلی قدیمی نیز درباره‌ی واقعیت حاکی از آن است که آزادی اختیار یک توهم است ــ به سؤال ۲۲ توجه کنید.

«برای این‌که از آزادی لذت ببریم باید خود را کنترل کنیم.»

ویرجینیاوولف، نویسنده



سؤال ۲۹_ گئورگ هگل
آیا هر چیز به چیزهای دیگر بستگی دارد؟

شما وجود دارید. شکی در این نیست (اما فلاسفه هیچ چیز را از پیش مسلم فرض نمی‌کنند، به سؤال ۱۳ توجه کنید). آیا برای ادامه‌ی زندگی به چیزی جز خودتان احتیاج دارید؟ بله، شما به طبیعت نیاز دارید (که برای شما غذا و لباس فراهم کند). همین‌طور به مردم دیگر نیاز دارید (تا دوستان، معلمان و... شما باشند). اما برای این‌که خودتان باشید چه‌قدر به «دیگری[1]» نیاز دارید؟ در حقیقت، برای این‌که واقعاً خودتان باشید، آیا باید تمامی هستی را به حساب آورید؟ آیا یک چیز به همه چیز بستگی دارد؟

این ایده اگر نگوییم خودخواهانه است، خیلی نسنجیده و نامعقول به‌نظر می‌آید. اما ببینید آیا این نظریه که یک چیز به همه چیز بستگی دارد، بعد از پاسخ بله یا خیر دادن به سؤالات زیر برای‌تان معنا پیدا می‌کند؟

آیا شما آدم دیگری بودید اگر:

الف) پدر و مادر شما افراد دیگری بودند؟---------

ب) در زمان دیگری به دنیا می‌آمدید؟--------------

ج) در کشور دیگری به دنیا می‌آمدید؟-----------

د) کشور شما تاریخچه‌ی دیگری داشت؟-------------

ه) قوانین طبیعی زمین به شکل دیگری بود؟----------

و) منظومه‌ی شمسی به شکل دیگری بود؟-----------

ز) ساختار هستی متفاوت بود؟---------

اگر به همه‌ی سؤالات بالا یا اکثر آن‌ها جواب مثبت داده‌اید، شما به خودتان به عنوان یک فرد همان‌گونه می‌اندیشید که گئورگ هگل فیلسوف آلمانی (۱۷۷۰-۱۸۳۱) به اشیای منفرد ــ همه‌ی اشیای منفرد نه یک انسان واحد. هگل این مفهوم را به‌طور مفصّل و با زبانی دشوار در کتاب *علم منطق* مورد بررسی قرار می‌دهد. هگل به لحاظ دانش گسترده‌اش درباره‌ی جهان و توانایی‌اش برای یکی کردن آن شناخت در سیستم مفاهیم، آن هم به صورت سیستمی منظم و منطقی، یکی از تأثیرگذارترین و برجسته‌ترین فلاسفه بود.

فکر کنید اگر ارتباط هر چیز با چیزهای دیگر در این هستی جور دیگری بود، آیا خود آن چیز، چیز دیگری نمی‌شد؟ اگر جواب شما مثبت است، پس می‌توان گفت که «هر چیز به همه چیز بستگی دارد.» هیچ چیز را نمی‌توان مستقل از چیزهای دیگر درک کرد. مگر این‌که هر چیز و همه چیز در رابطه با همه‌ی چیزهای دیگر در نظر گرفته شود.

---

1. Otherness

ایستگاه تفکر

۱- به لحاظ انسانی دانستن همه‌ی دانستنی‌های جهان، ممکن نیست. آیا این شرایط ادعای هگل را باطل می‌کند که یک چیز به همه چیز بستگی دارد؟ (این سؤال چندان ساده نیست. قبل از پاسخ دادن به آن فکرکنید. شاید الگوی سؤال‌های بله، خیر در تمرین این بخش راهنمایی‌تان کند.

۲- در سؤال۱۲ ارسطو درباره‌ی نظریه‌ی حقیقتی بحث می‌کند که براساس «انطباق» یا ارتباط یک عبارت و یک حقیقت در جهان است. هگل درباره‌ی این تئوری حقیقت چه می‌تواند بگوید هنگامی‌که از نظر او، همه چیز به همه چیز دیگر مربوط است؟

شاید این مثال به شما کمک کند: از نظر ارسطو این عبارت که «انسان‌ها طبیعتاً دو پا هستند.» صحیح است، چون حقیقت این است که انسان‌ها به‌طور طبیعی دوپا دارند. آیا چون می‌توانیم این عبارت را بگوییم که«انسان‌ها به‌طور طبیعی دوپا هستند.» هگل می‌پذیرد که این مطلب درباره‌ی انسان‌ها کاملاً صحیح است؟

«دیدن دنیا در یک ذره شن»

ویلیام بلیک، شاعر و نقاش



سؤال ۳۰
آیا غیرممکن‌ها هیچ‌وقت ممکن می‌شوند؟

سریع قلم یا مداد را بردارید و این سؤالات را با بله یا نه پاسخ بدهید!
آیا ممکن است که:

۱- تا ۷۵ سالگی زندگی کنید؟---------

۲- ثروتمند شوید؟----------

۳- مشهور شوید؟---------

٤- ثروتمند و مشهور شوید؟----------

۵- جایزه‌ی نوبل ادبیات را دریافت کنید؟---------

٦- ۲+۳ مساوی ٦ بشود؟----------

۷- وقتی صفحه را ورق می‌زنید و به فصل بعدی کتاب *فلسفه برای کوچک‌ترها* می‌روید دنیا ناپدید شود؟----------

۸- همه جای یک توپ کاملاً سبز و کاملاً قرمز باشد؟-----------

آیا ممکن است شما مایکل جردن یا آلبرت اینشتین یا جولیا رابرتز دیگری بشوید؟ البته. معلوم نیست اگر مردم سخت تلاش کنند و توانایی‌های خود را بشناسند، چه کارهایی می‌توانند انجام دهند. هرچند، حقیقت این است که هر یک از ما محدودیت‌هایی داریم که ظاهراً فراتر از آن‌ها نمی‌توانیم برویم. تعیین این حد و حدود یکی از مهم‌ترین ماجراهای زندگی است. در حقیقت این ماجرا در تمام زندگی ما ادامه پیدا می‌کند چون صرف‌نظر از سن و کارهایی که پیش از این انجام داده‌ایم، همیشه می‌توانیم بیش‌تر تلاش کنیم تا چیزی در خودمان پیدا کنیم که از آن غافل بوده‌ایم. تبدیل شدن به شخصی بزرگ و عالی‌مقام در زندگی یک نوع امکان است. گاهی اوقات می‌گوییم چنین امکانات بالقوه‌ای «در حرف» ممکن است، حتی اگر «در حقیقت» ممکن نباشد. این تفاوت به چه معناست؟

ممکن است «در حقیقت» برای شما ممکن نباشد که مایکل جردن بشوید چون شاید ویژگی بدنی لازم را نداشته باشید، اما «در حرف» چنین چیزی ممکن است، یعنی چیزی مانع شما نیست که نتوانید مایکل جردن دیگری بشوید.

ممکن است فردا غول چراغ جادو به سراغ‌تان بیاید و از شما بخواهد آرزویی بکنید تا آن را برآورده کند. و شما آرزو کنید که مایکل جردن یا آلبرت اینشتین یا جولیا رابرتز بعدی شوید. هرچند شاید عاقلانه نباشد که منتظر بمانید تا غول چراغ‌جادو به سراغ‌تان بیاید و این آرزوی‌تان را برآورده کند. و شاید عاقلانه نباشد

که انتظار دیدن غول چراغ جادو را داشته باشید. همین و بس. اما «در حرف» حتی رخ دادن چنین اتفاق عجیبی غیرممکن نیست. پس در این حالت چیزی که شاید در حقیقت غیرممکن باشد (مثل مایکل جردن شدن شما)، در نظریه و حرف هنوز امکان‌پذیر است.

حالا که تفاوت بین امکان «در حرف» و امکان «در حقیقت» را می‌دانیم بیایید پاسخ‌های سؤالات را با هم مرور کنیم:

سؤال ۱. اگر سلامت بمانید، احتمالاً بیش از آن زندگی می‌کنید.

سؤال ۲–۵. بله. اگر زیاد تلاش کنید، خوشبخت و استثنایی می‌شوید.

سؤال ٦. چرا مبنای ده را تغییر ندهیم؟ (از یک راه خیلی عجیب ۳+۲ مساوی ۵ نیست، به سؤال ۱۳توجه کنید.)

سؤال ۷. چنین چیزی ممکن است؟ بله! اما اصلاً خوشایند نیست (با این همه، وقتی صفحه را ورق می‌زنید مراقب خودتان باشید).

سؤال ۸ نه. چه‌طور ممکن است که توپ هم‌زمان سراسر قرمز و سبز باشد؟

سؤال۹. قطعاً نه! این امکان ضد و نقیض و بنابراین حتی در نظریه و حرف هم غیرممکن است.

متناقض عبارتی است که قطعاً اشتباه است. به عنوان مثال، اگر کسی بگوید «این توپ قرمز است و این توپ قرمز نیست» این عبارت ضد و نقیض و بی‌شک نادرست است، چون می‌گوید توپی می‌تواند هم‌زمان هم قرمز باشد و هم نباشد. ما هیچ‌گاه تناقض را تجربه نمی‌کنیم. در حقیقت، حتی «در حرف» هم ممکن نیست چیزی که متناقض خوانده می‌شود وجود داشته باشد. بنابراین، بعضی چیزهایی که (در حقیقت) غیرممکن هستند، می‌توانند (در حرف و از لحاظ نظری) امکان‌پذیر باشند، اما بعضی چیزهای دیگر که (در حرف) غیرممکن هستند، مثل متناقض‌ها واقعاً غیرممکن‌اند.

پاسخ به سؤالات اصلی این فصل بستگی دارد به این‌که اگر آن غیرممکن «در حقیقت» غیرممکن باشد، پس پاسخ به سؤال این بخش «بله» است. اما، اگر آن چیز غیرممکن «در حرف» غیرممکن باشد پاسخ به این سؤال «نه» است.

حوزه‌ای که در فلسفه این نوع غیرممکن بودن‌ها را بررسی می‌کند، منطق نامیده می‌شود. اگر دوست دارید توضیحات بیش‌تری را در زمینه‌ی منطق و این نوع تفکر منطقی دنبال کنید، کتاب را ورق بزنید. (اما، دقت کنید! سؤال ۷ را به یاد داشته باشید...)

ایستگاه تفکر

۱. ما اغلب این عبارت را می‌شنویم که «همه چیز ممکن است». اگر می‌خواستید این عبارت را از لحاظ فلسفه ارزیابی کنید، چه می‌گفتید؟

۲. یکی از بدترین چیزهایی که می‌تواند برای یک فیلسوف اتفاق بیفتد نوشتن و تفکر به گونه‌ای است که باعث تنافض شود. چرا؟ (راهنمایی: یک مثال ساده از تناقض را در نظر بگیرید، مثل توپی که در آن واحد هم قرمز باشد و هم قرمز نباشد و سپس بپرسید: آیا چنین توپی می‌تواند وجود داشته باشد؟)

۳. آدم‌های مختلف، احتمالات مختلفی را می‌توانند درک کنند. بعضی در یک حوزه موفق می‌شوند و بعضی در حوزه‌های دیگر. اما، در این روند هر حوزه‌ای را که دنبال کنید، شما همیشه خودتان هستید. درست است؟ از کجا می‌دانید که خودتان هستید؟ برای بررسی این سؤال جالب به سؤال ۲۷ توجه کنید.

«ما کارهای دشوار را بی‌درنگ انجام می‌دهیم، کارهای غیرممکن کمی بیش‌تر وقت می‌گیرند.»

اگه این همه

فلسفه

بخونی

مخت همین جا

داغون میشه

آره راست میگی،

مگه ساعت چنده؟

بخش ۴

تفکر انتقادی

«فکر کردن، زندگی کردن است.»

سیسرو سخنران و مقاله‌نویس

انسان‌ها فکرمی‌کنند. انسان‌ها بیش‌تر اوقات فکر می‌کنند. تفکرات ما اغلب صحیح است اما نه همیشه. و متأسفانه، زمان‌هایی که درست فکر نمی‌کنیم همان وقت‌هایی است که باید صحیح فکر کنیم!

آن حوزه از فلسفه که تفکر صحیح را مورد مطالعه قرار می‌دهد، منطق نامیده می‌شود. منطق را می‌توان علم استدلال درست و نادرست دانست. تحلیل استدلال نادرست اهمیت بسیاری دارد چون می‌توانیم بفهمیم که چنین استدلالی نادرست است. توانایی بررسی استدلال، یعنی فهم این‌که چه استدلالی درست چیده شده و چه استدلالی نادرست، به «تفکر انتقادی» معروف است.

سؤالات و تمرین‌های این بخش به شما کمک می‌کند بفهمید درست استدلال کردن به چه معناست و چگونه می‌توانیم متفکر انتقادی بهتری باشیم. این تمرین‌ها و توانایی تفکر انتقادی تنها در فلسفه ضروری نیست، بلکه عملاً در همه‌ی مطالعات و موضوعات و حتی زندگی روزمره لازم و ضروری است. به هر موضوعی که علاقه‌مند باشید و هر نوع زندگی‌ای که دارید، در همه حال باید بتوانید درباره‌ی موقعیت‌ها و انتخاب‌های پیش روی‌تان درست استدلال کنید. ده سؤال این بخش به شما کمک می‌کند عادات و مهارت‌های مهمی را کسب کنید که برای تفکر موفق لازم و ضروری است.

تفکر می‌تواند کاری دشوار اما در عین حال جالب و خوشایند باشد (مثل فصل‌های قبلی این کتاب). پس با فصل‌های «منطقی» پیش رو به شما خوش بگذرد!

«خواندن، ذهن را تنها به اصول شناخت مجهز می‌کند؛ و تفکر آن‌چه را می‌خوانیم می‌سازد.»

جان لاک، فیلسوف



سؤال ۳۱
آیا حرف‌ها و نوشته‌های‌مان باید برای دیگران قابل فهم باشد؟

ما به دلایل زیادی می‌نویسیم و حرف می‌زنیم که یکی از مهم‌ترین آن‌ها در میان گذاشتن افکار و احساسات‌مان با دیگران است. بنابراین باید بتوانیم افکارمان را تا حد ممکن واضح بنویسیم و درباره‌ی آن‌ها صحبت کنیم طوری که دیگران منظور ما را بفهمند. گاهی اوقات، به راحتی می‌توان به این وضوح دست یافت. هر چند گاهی هم این کار دشوار است و به توجه و تمرین احتیاج دارد.

هر چند اغلب بازی با کلمات و انجام کارهای عجیب و جالب با آن‌ها باعث سرگرمی است اما کلمات گاهی، آن هم وقتی نمی‌خواهیم، ما را گول می‌زنند. این عبارت را در نظر بگیرید: «نباید با دوستان‌مان بد صحبت کنیم.» آیا این عبارت درست است یا نادرست؟ بدون شک تقریباً همه می‌گویند که درست است. ارسطو هم با آن موافق است چون اگر با دوستان‌مان بد صحبت کنیم، نمی‌توانیم حسن نیت خودمان را که عنصر ضروری دوستی است به آن‌ها نشان دهیم. (به سؤال ۲ توجه کنید). و اگر با دوستان‌مان بد صحبت کنیم، احتمال دارد آن‌ها را از دست بدهیم.

معنای این عبارت که «نباید با دوستان‌مان بد صحبت کنیم.» با توجه به آن‌چه گوینده فکر می‌کند و حالتی که آن را می‌گوید، تغییر می‌کند. با استفاده از تخیل خود باید بتوانید با تغییر تکیه و تأکید روی کلمات، حداقل پنج معنی مختلف از این عبارت به دست آورید. این جملات را برای یکی از دوستان‌تان با تأکید بر کلمات مشخص شده بخوانید و از خودتان (یا یکی از دوستان‌تان) معنای آن را بپرسید. تفاوت معنایی جمله‌ها را در جای خالی برای هر جمله بنویسید.

۱- «ما نباید **با دوستان**‌مان بد صحبت کنیم.»

۲- «ما نباید با دوستان‌مان **بد** صحبت کنیم.»

۳- «ما نباید با دوستان‌مان بد **صحبت** کنیم.»

۴- «ما **نباید** با دوستان‌مان بد صحبت کنیم.»

۵- «**ما** نباید با دوستان‌مان بد صحبت کنیم.»

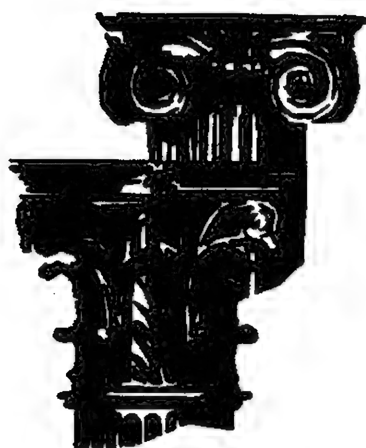
این مثال (که از *مقدمه‌ای بر منطق* چاپ دهم نوشته‌ی ایرونیگ م. کوپی و کارل کوهن گرفته شده است)، نشان می‌دهد که تنها با تأکید روی یک کلمه به آسانی می‌توان معنای عبارتی را تغییر داد. ممکن است همین اشتباه را در نوشتن نیز مرتکب شویم. همان‌طور که باید درباره‌ی گفته‌ها و افکارمان دقت داشته باشیم، باید مراقب نوشته‌های خود باشیم که آن‌ها هم واضح و روشن باشند.

ایستگاه تفکر

وقتی برای ما واضح نباشد که چه می‌خواهیم بگوییم و چه‌طور آن را بگوییم، از راه‌های متعددی باعث سردرگمی و گیجی خودمان یا اطرافیان‌مان می‌شویم که سفسطه یا اشتباهات منطقی بعضی از آن‌ها هستند. معمولاً وقتی بدون تفکر دقیق و واضح چیزی می‌نویسیم یا حرفی می‌زنیم این اشتباهات را می‌کنیم. (بعضی از سفسطه‌های متداول را در سؤال‌های ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷ بررسی خواهیم کرد.) این سؤال‌ها به شما کمک می‌کنند تا در اندیشه‌ها و نوشتارتان از این اشتباه‌های منطقی اجتناب کنید و در اندیشه‌ها و نوشتار دیگران نیز آن‌ها را تشخیص دهید.

«به هر چیز که بتوان فکر کرد، می‌توان به وضوح به آن اندیشید.
هر چیز را بتوان به زبان آورد، می‌توان آن را با شفافیت گفت.»

لودویک ویتگنشتاین، فیلسوف



سؤال سی
آیا همیشه باید به‌نظرات دیگران گوش داد؟

«آن‌ها که گوش می‌دهند می‌فهمند.»

ضرب‌المثل آفریقایی

ما به روش‌های گوناگون یاد می‌گیریم: از طریق خواندن، فکر کردن، مشاهده‌ی آن‌چه در اطراف‌مان اتفاق می‌افتد و همین‌طور از طریق حرف زدن با دیگران. سقراط مدت زیادی را به گفت‌وگو با دیگران گذراند (سؤال ۱) و زمان بسیار طولانی را صرف گوش دادن کرد چون فکر می‌کرد از این راه، یعنی با گوش دادن و فکر کردن به حرف‌های مردم می‌تواند چیزهای مهمی یاد بگیرد.

ما در طول زندگی‌مان نظرات گوناگونی را می‌شنویم. در ادامه‌ی متن نظراتی را می‌خوانید که شاید روزی بشنوید یا شاید قبلاً شنیده باشید. در جای خالی جلو هر عبارت بنویسید آیا می‌خواهید با کسی که این نظر را گفته وارد صحبت شوید یا خیر. «بله» نشان‌دهنده‌ی این است که می‌خواهید صحبت را ادامه دهید و «نه» یعنی این‌که می‌خواهید موضوع را عوض کنید یا دوست دارید معجزه شود و فاصله‌ی زیادی از گوینده‌ی این حرف‌ها بگیرید. (راهنمایی: می‌توانید نظرات را به هر ترتیب که می‌خواهید بخوانید. اما ترتیب این عبارات الگوی خاصی دارد. ببینید آیا این الگو را تشخیص می‌دهید؟)

۱- این شاگرد جدید آدم خیلی خوبی نیست. ---------

۲- پسرها خیلی احمق هستند! ----------

۳- معلم به این مقالات عادلانه نمره نداد! ---------

٤- بهترین ورزشکاران فوتبال بازی می‌کنند. ------------

۵- بسکتبال از بیسبال بهتر است. ------------

٦- ریاضی از تاریخ مفیدتر است. --------------

۷- موسیقی کلاسیک خسته‌کننده است. ------------

۸- با آدم‌های مذهبی به آدم خوش نمی‌گذرد. ---------

۹- کمونیسم خوب نیست؛ ببینید در روسیه چه اتفاقاتی افتاد. -----

۱۰- من فکر می‌کنم فلسفه خیلی جالب است! --------------

به مدت یک یا دو دقیقه دوباره به‌نظرات بالا فکر کنید. متوجه الگوی سؤالات شدید؟ نظرات از فرد خاصی شروع می‌شود تا به گروهی از آدم‌ها می‌رسد و از درس‌های مدرسه به بعضی فعالیت‌های انسانی می‌رسد. «بهترین» نظر در آخر مطرح شده چون فلسفه به همه‌ی نُه نظر بالا و خیلی بیش‌تر از این‌ها علاقه‌مند است!

اگر کنار همه‌ی این نظرات «بله» نوشته‌اید، پس به راحتی می‌توان گفت که شما به چیزهای زیادی علاقه‌مند هستید، از موضوعات فردی، تا موضوعات فراگیر و مهمی نظیر هنر، مذهب و فلسفه. اگر فقط به بعضی نظرات جواب مثبت دادید، به هرحال علاقه‌ی خود را نشان داده‌اید و می‌خواهید درباره‌ی این موضوعات وارد گفت‌وگو شوید یا چیزی بخوانید و یا به شکلی آن‌ها را تجربه کنید. چون بسیاری از این نظرات بحث برانگیز هستند، البته اگر نخواهیم بگوییم ساده‌لوحانه.

اگر درباره‌ی بعضی از این نظرات گفت‌وگو کنید، شاید چیزهایی در مورد آن‌ها یاد بگیرید و همین‌طور وقتی نظرات و باورهای خود را بیان می‌کنید و آن‌ها را بسط می‌دهید چیزهایی درباره‌ی خودتان یاد می‌گیرید.

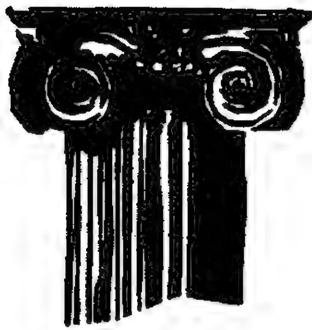
«بیماری گوش ندادن است... که من به آن دچار شده‌ام.»

ویلیام شکسپیر، شاعر و نمایشنامه‌نویس

ایستگاه تفکر

۱- حدود یک دقیقه فکر کنید و از فهرست بالا، پنج کار یا چیزی که به‌نظرتان خسته‌کننده است نام ببرید. بعد از این‌که فهرست‌تان را نوشتید، صادقانه از خودتان بپرسید چرا این موضوعات شما را کسل می‌کند؟ آیا دلایل موجهی دارید یا هنوز وقت نکرده‌اید بنشینید و فکر کنید که چرا برای‌تان کسل‌کننده است.

۲- همان کاری را که در سؤال اول گفته شد انجام دهید و بعد فهرست‌تان را با فهرست یکی از دوستان یا همکلاسی‌های‌تان مقایسه کنید. به نوبت دلایل خود را که چرا به آن کارها علاقه ندارید بیان کنید و ببینید کدام یک از شما می‌تواند اشتباهاتی را که در این استدلال هست پیدا کند. این تفکر انتقادی خوبی است و شاید شما از آن‌چه اتفاق می‌افتد، شگفت‌زده شوید.



سؤال ۳۳
آیا باید آدم‌ها را نقد کنید یا نظرات‌شان را؟

گاهی وقتی با کسی صحبت می‌کنیم حرف او به‌نظرمان اشتباه، گمراه‌کننده یا بی‌ربط یا مبهم می‌آید. آیا باید نظرمان را درباره‌ی چیزی که ناراحت‌مان می‌کند، بگوییم؟ اگر این‌طور است چه‌طور باید این کار را بکنیم؟ خوب است که آدم درباره‌ی چیزهایی که می‌شنود، می‌خواند یا بحث می‌کند افکار روشنی داشته باشد (سؤال ۳۱)، اما چه‌طور باید مطالبی را که دیگران می‌گویند یا می‌نویسند واضح‌تر کنیم؟ گاهی سخت است نسبت به حرف‌های دیگران که ما را ناراحت می‌کند عکس‌العمل نشان بدهیم.

این‌جا سه نمونه پاسخ آورده شده، که می‌توان به یک نظر یا ادعای مطرح شده داد. آن‌ها را با دقت بخوانید و آماده باشید در امتحان کوتاهی راجع به این پاسخ‌ها شرکت کنید:

۱- مری: در بعضی فیلم‌های امروزی خشونت زیادی دیده می‌شود.

بیل: باید هم دخترها این نظر را راجع به فیلم‌های اکشن داشته باشند.

۲- آدولف: دموکراسی بهترین شکل حکومت است.

ژوزف: مگر می‌شود یک آمریکایی مثل تو، نظر دیگری داشته باشد؟

۳- ژنی: در کلاس فلسفه خواندیم که چه‌طور توماس اکویناس وجود خدا را اثبات کرد. فکر می‌کنم کاملاً منطقی باشد.

ژیل: اکویناس کاتولیک بود. اگر من جای تو بودم حرف‌هایش را خیلی جدی نمی‌گرفتم.

حالا امتحان؛ به سؤالات زیر جواب «آره» یا «نه» بدهید:

۱- آیا بیل می‌گوید نظر مری درباره‌ی خشونت در فیلم‌ها به این دلیل نادرست است که گوینده یعنی ماری دختر است؟

بله ---------- نه ----------

۲- آیا ژوزف نظر آدولف را که دموکراسی بهترین شکل حکومت است، به این دلیل رد می‌کند که گوینده‌ی این نظر خودش آمریکایی است؟

بله ---------- نه ----------

۳- آیا ژیل می‌گوید به این دلیل که اکویناس کاتولیک بوده است دلایل او برای اثبات وجود خداوند اشتباه است (حالا هر دلیلی که می‌خواهد باشد)؟

بله---------- نه----------

اگر به همه‌ی این ۳ سؤال پاسخ «نه» داده باشید، توانایی تشخیص این را دارید که طرف مقابل چه چیزی می‌گوید و چه کسی آن حرف را می‌زند. اگر به بعضی یا یکی از سؤالات پاسخ مثبت داده باشید، آن‌وقت متهم هستید که از یک سفسطه‌ی منطقی به نام «حمله به طرف مقابل» استفاده می‌کنید. دوباره به هر یک از این مثال‌ها توجه کنید:

۱- از خودتان بپرسید: آیا یک پسر می‌تواند ادعایی مثل مری داشته باشد؟ البته. آن‌وقت می‌گویند که این ادعا درست است چون یک پسر آن را گفته است؟ البته که نه. بنابراین آیا مهم است که گوینده‌ی یک نظر، پسر باشد یا دختر؟ این نظر که بعضی فیلم‌ها، خیلی خشن هستند یا نه، ممکن است درست باشد یا نادرست. اما درستی یا نادرستی آن با توجه به جنسیت کسی که این حرف را زده مشخص نمی‌شود. باید فیلم را بررسی کنیم ــ نه ماری را ــ تا بتوانیم تصمیم بگیریم که نظر ماری درست است یا نادرست.

۲- آیا همه‌ی شهروندان آمریکایی لزوماً باید باور داشته باشند که دموکراسی بهترین شکل حکومت است؟ نه. ممکن است شما آمریکایی باشید و بحث کنید که آیا کشور باید با دموکراسی اداره شود یا به یک شکل دیگر.

در واقع ۳۰۰۰ سال است که فلاسفه درباره‌ی بهترین شکل حکومت بحث کرده‌اند. امروزه ممکن است یک شهروند آمریکایی واقعاً فکر کند دموکراسی بهترین شکل حکومت است. در واقع، بیش‌تر شهروندان آمریکایی احتمالاً در این بحث وارد می‌شوند. اما اگر این نظر درباره‌ی حکومت صحیح باشد، به دلیل ماهیت خود دموکراسی است نه به خاطر این‌که شهروندی که در حکومت دموکراسی زندگی می‌کند ادعا کند دموکراسی بهترین نوع حکومت است. آمریکایی بودن یا نبودن خود آدولف در تعیین بهترین شکل حکومت تأثیری ندارد.

۳- مثال سوم از دو مثال دیگر زیرکانه‌تراست. ژیل، ژنی را مستقیماً مورد حمله قرار نمی‌دهد: بلکه یکی از ویژگی‌های اکویناس یعنی کسی را مورد حمله قرار می‌دهد که ژنی گفته‌اش را قبول کرده است. چون اکویناس کاتولیک بوده، ژیل معتقد است که ژنی نباید استدلال او را درباره‌ی وجود خدا بپذیرد.

چه استدلال اکویناس درباره‌ی وجود خداوند درست باشد و چه نباشد، ربطی به باور مذهبی او ندارد (سؤال ٢٦). اگر اکویناس در استدلالش اشتباه کرده باشد، این اشتباه، به خاطر کاتولیک بودن او نیست بلکه به دلیل ناتوانایی‌اش در فیلسوف بودن است. فلاسفه‌ی کاتولیک و غیرکاتولیک دقیقاً به یک شکل استدلال می‌کنند. اگر دلیل اکویناس متقاعدکننده نیست، مشکل در خود دلیل است، نه در این حقیقت که اکویناس یعنی صاحب این استدلال کاتولیک بوده است.

نکته‌ی اصلی این است که وقتی می‌خواهیم چیزی را که کسی گفته یا نوشته بررسی کنیم، باید روی گفته تمرکز کنیم نه روی گوینده. وقتی با کسی صحبت یا بحث می‌کنیم فکر می‌کنیم که چیزی از جنس گوشت و خون جلو راه ما را گرفته است. اما برای تفکر انتقادی خوب باید بین آن‌چه گفته می‌شود و کسی که آن را می‌گوید فرق بگذاریم. در این صورت می‌توانیم به حقیقت و ارزش نکته‌ی مورد بحث دست پیدا کنیم نه این‌که نظرات نامربوطی درباره‌ی طرف مقابل‌مان به زبان بیاوریم. فلسفه نظرات و موقعیت‌ها را بررسی می‌کند نه خود آدم‌ها را.

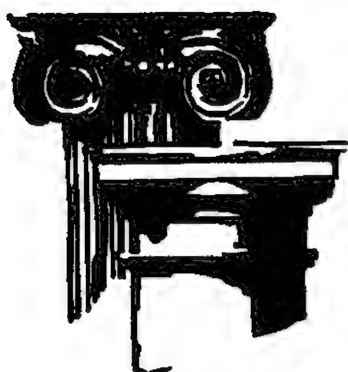
ایستگاه تفکر

۱- به‌نظر شما سفسطه‌ی منطقی حمله به شخصیتِ آدم‌ها چه‌قدر مرسوم است؟ آیا می‌توانید به یاد بیاورید که زمانی با این سفسطه شما را محکوم کرده باشند؟ اگر این‌طور است می‌توانید آن موقعیت را با بحث‌های انتقادی مرتبط ــ برخلاف موضعی که آن فرد اتخاذ کرده بود ــ بازسازی کنید؟

۲- هر چند اجتناب از سفسطه‌های منطقی معمولاً یکی از ویژگی‌های مهم استدلال خوب است، اما گاهی مصلحت در استفاده از استدلالی است که در شرایط عادی سفسطه محسوب می‌شود. آیا می‌توانید موقعیتی را تصور کنید که الف) حمله به شخصیت فرد به جای ب) حمله به آن‌چه می‌گوید، منصفانه باشد؟

«من تا جایی عاشق انتقاد هستم که ستایش محض باشد»

نوئل کوارد، نمایش‌نامه‌نویس



سؤال ۳۴
چرا «برای این‌که» این قدر مهم است؟

«خدایان، منطق را به عنوان بهترین و والاترین موهبت در آدمی می‌پرورانند.»

سوفکل، شاعر و نمایش‌نامه‌نویس

«برای این‌که!»

شنیده‌اید کسی (پدر و مادری یا شاید معلمی) در جواب سؤالی فقط بگوید «برای این‌که»؟ اگر شنیده‌اید، آیا این پاسخ سؤال شما را جواب داده است. «برای این‌که» نمی‌گذارد شما سؤال‌های دیگرتان را ــ حداقل در آن زمان ــ بپرسید و پاسخی مناسب و قانع‌کننده برای سؤالات جدی نیست.

چرا در جواب سؤالی می‌گوییم «برای این‌که»؟ شاید به خاطر خستگی یا بی‌علاقگی به آن سؤال یا ناراحتی از دست کسی که آن را می‌پرسد. دلایل زیادی که می‌توان آورد همه به موقعیت‌هایی برمی‌گردد که آدم‌ها در زندگی روزمره‌شان با آن روبه‌رو می‌شوند.

اما اگر سؤالی برای ما جدی باشد، باید برای گرفتن پاسخش هم جدی باشیم. تمرین زیر بر اساس سؤالی است که شاید خودتان هم به آن فکر کرده باشید.

جان به مری: «من آدم باهوشی هستم!»

مری به جان: «از کجا می‌دانی؟»

تصورکنید جان (یا هر کسی) دلایل زیر را بیاورد تا نشان دهد باهوش است. بر اساس توضیح زیر به پاسخ‌های آمده از الف تا د نمره دهید.

الف) تفکر خوب!

ب) دلیل مناسب.

ج) مطمئنید که معنا دارد؟

د) متأسفم، فراموشش کن!

۱- «برای این‌که» من انسانم.---------

۲- «برای این‌که» باهوشم.---------

۳- «برای این‌که» دوست دارم کتاب بخوانم.--------

۴ـ «برای این‌که» پدر و مادرم باهوش‌اند.---------

۵- «برای این‌که» همیشه باهوش بوده‌ام.---------

۶- «برای این‌که» خیلی لغت می‌دانم. -----------

۷- «برای این‌که» بالاترین نمرات را در مدرسه می‌گیرم.---------

۸- «برای این‌که» در امتحانات استاندارد امتیازات خیلی خوبی می‌آورم.----------

۹- «برای این‌که» همه‌ی دوستان نزدیک من باهوش هستند.---------

۱۰- «برای این‌که» دوست دارم تمرین‌های کتاب *فلسفه برای کوچک‌ترها* را انجام دهم.---------

۱۱- «برای این‌که» از همه‌ی درس‌هایی که در مدرسه می‌خوانیم لذت می‌برم.----------

۱۲- «برای این‌که» در بسیاری از چیزهای دیگر خوب هستم.------

ایستگاه تفکر

۱- این طبقه‌بندی را انجام دهید و سپس کار خود را با جواب‌های دوست‌تان مقایسه کنید. جواب‌های‌تان را گروه‌بندی کنید، یعنی جواب‌هایی را که هر دو به آن‌ها نمره‌ی الف یا ب یا.... داده‌اید زیر هم بیاورید.و درباره‌ی آن‌ها بحث کنید و منتقدانه بررسی‌شان کنید.

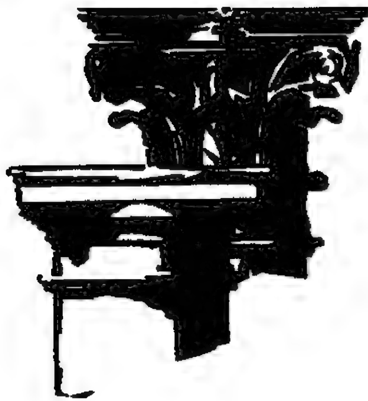
۲- آیا دلایلی که به آن‌ها نمره‌ی الف داده‌اید به تنهایی هوش را توضیح می‌دهند؟ اگر نه، آیا لازم است که جواب‌ها را با هم ترکیب کنید تا جواب بهتری بدهید؟ به چند جواب نمره‌ی الف داده‌اید؟

۳- این تمرین نشان می‌دهد هرگاه برای توضیح چیزی می‌گوییم «برای این‌که» ــ به‌خصوص برای مفهوم پیچیده‌ای مثل هوش ــ باید یادمان باشد که دادن توضیح مناسب از جنبه‌های مختلف و در مراحل گوناگون، کار پیچیده‌ای است.

۴- هر یک از دوازده دلیلی که در این تمرین آورده شده، می‌خواهد به این سؤال پاسخ دهد که از کجا می‌توان فهمید عبارتی منطقی درست است. برای بحث درباره‌ی آن‌چه به‌طور کلی، شناخت گفته می‌شود، به سؤال ۱۶ توجه کنید.

«منطق من برای دولا راست شدن و تعظیم کردن نیست، زانوهایم این کار را می‌کنند.»

مایکل مونتنی، مقاله‌نویس



سؤال ۳۵
آیا همیشه می‌توان به راحتی دلایل اتفاقات را فهمید؟

«می‌دانم که تو این کار را کردی.»

«از کجا می‌دانی؟»

«چون قبل از آن اتفاق تو آن‌جا بودی!»

اگر در یک برنامه یا نمایش عجیب تلویزیونی گفت‌وگوی بالا را از دو نفر بشنوید، چه نظری درباره‌ی استدلال‌شان خواهید داشت؟ خیلی خوب نیست، نه؟ اما چرا؟ جواب به‌نظر ساده است. چون این‌که کسی قبل از وقوع حادثه‌ای جایی بوده باشد، نمی‌تواند دلیل قطعی برای رخ دادن آن حادثه توسط او باشد.

این نوع تفکر در بسیاری شرایط دیگر هم می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد که متأسفانه، این اتفاق زیاد می‌افتد. توضیح‌های زیر را بخوانید و ببینید آیا می‌توانید الگوی استفاده شده در آن‌ها را پیدا کنید:

۱- امسال نمره‌های من پایین آمد. امیدوارم سال آینده معلم‌ها آسان‌تر بگیرند.

۲- مری سرما خورده است؛ به او گفته بودم که لباسش گرم نیست.

۳- این مرد بدهی‌اش را به‌طور کامل با ۲۰ دلاری‌های جدید پرداخت، او باید همان دزدی باشد که اخبار اعلام کرد.

٤- حکم اعدام به دلیل میزان بالای جرم و جنایت در آمریکاست.

۵- از زمانی که دولت فدرال مسئول تحصیلات همگانی شده است، تعداد بی‌سوادان در دنیای صنعتی بیش‌تر شده است.

٦- آزمایش موفقیت‌آمیز؛ نباید مواد شیمیایی را به نسبت درست باهم مخلوط می‌کردم.

۷- ویلیام نمی‌تواند برای خودش دوستی دست و پا کند، شکی نیست که در خانواده‌اش شاد نبوده است.

۸- باختیم، مربی به ما برنامه‌ی درستی نداد!

۹- جین در انتخابات بازنده شد؛ او پول کافی برای تبلیغات خرج نکرد.

آن‌چه در همه‌ی این مثال‌ها دیده می‌شود این است که «الگوی X باعث Y می‌شود». یعنی رابطه‌ی علت و معلولی بین یک حادثه یا چیز و حادثه یا چیز دیگر وجود دارد. اما آیا شواهد این مثال‌ها برای برقراری این ارتباط کافی هستند؟ اگر شواهد کافی نباشند، آن‌وقت گوینده مرتکب سفسطه «دلیل قابل تردید» شده است.

به عنوان مثال، در حالت ۱ قطعاً ممکن است که نمره‌های شما در این ترم به این خاطر پایین آمده باشد که معلم‌های شما سخت گرفته‌اند و به راحتی نمره نداده‌اند. اما حتماً دلایل دیگری هم می‌تواند مطرح باشد

(نظیر این‌که شما وقت زیادی را پای تلویزیون یا بازی‌های کامپیوتری صرف کرده‌اید). بنابراین اگر بخواهید دلیل نمرات پایین خود را شرح دهید، می‌توانید این احتمالات و دلایل دیگر را پیش از اعلام نتیجه‌ی علت و معلولی در نظر بگیرید.

هرگاه که می‌گوییم چیزی «موجب» چیز دیگری می‌شود، در واقع ارتباطی بین دو چیز یا دو اتفاق ترسیم می‌کنیم. گاهی این ارتباط را به آسانی می‌توان دید و متوجه شد و نمی‌توان آن را زیر سؤال برد. اگر هوای بیرون ۴۰ درجه‌ی سانتی‌گراد باشد و شما برای پیاده‌روی بیرون بروید با قاطعیت می‌توان گفت به علت گرمای بیرون عرق می‌کنید. اما اگر تنش و اضطراب داشته باشید همیشه نمی‌توان به راحتی «دلیل» آن را تشخیص داد.

مهم است که اهمیت و پیچیدگی مفهوم «علت» را بدانیم. در زندگی روزمره، اغلب وقت نداریم فکر کنیم چه چیز، چگونه باعث چیز دیگر می‌شود. اما این بی‌توجهی به علت و معلول معمولاً صدمه‌ای به ما نمی‌زند و مانع رسیدن ما به اهداف‌مان نمی‌شود. با این همه وقتی می‌گوییم چیزی باعث چیز دیگری بوده، باید دقت کافی داشته و کاملاً مطمئن باشیم که «ارتباط علت و معلولی» بین دو «چیز» وجود دارد. ما نمی‌خواهیم اصرار کنیم که در دنیا همیشه ارتباط‌های علت و معلولی وجود دارد، به‌خصوص وقتی این‌طور نیست!

ایستگاه تفکر

۱- مثال‌های فوق، سفسطه یا «دلیل قابل تردید» را در حوزه‌های وسیعی از جمله تحصیل، حکومت، ورزش، علم، مذهب و زندگی روزمره نشان می‌دهد. در کدام حوزه راحت‌تر می‌توان دلایل صحیح و قطعی را مشخص کرد؟

این حوزه‌ها را به شکل زیر طبقه‌بندی کنید. ۱ـ برای حوزه‌ای که بالاترین قطعیت علت و معلولی را دارد و ۲ـ برای درجه‌ی کم‌تر و به همین ترتیب تا آخر.

علوم ---------

مذهب -------

فلسفه ---------

سیاست --------

ورزش ----------

زندگی روزمره ----------

۲- به چه دلایلی فعالیت‌های بالا را به این ترتیب طبقه‌بندی کرده‌اید؟ چرا فکر می‌کنید هر یک از این حوزه‌ها نسبت به حوزه‌های دیگر قطعیت کم‌تر یا بیش‌تری دارد؟ این سؤال به مفهوم «رابطه‌ی علت و معلولی» توجه دارد. بسیاری از فلاسفه این مفهوم مهم را بررسی و تحلیل کرده‌اند. یکی از جالب‌ترین و چالش برانگیزترین برخوردها با رابطه‌ی علت و معلولی و چگونگی ارتباط آن با «قوانین علم» در سؤال ۱۵ آمده است.

۳- اگر بخواهید خودتان را ارزیابی کنید که چه‌قدر مفهوم این فعالیت‌ها را متوجه شده‌اید، یکی یا همه‌ی نُه نمونه را در نظر بگیرید و دلایل آن را تعیین و بررسی کنید. اگر علل ضعیف هستند، دلایل ضعیف بودن آن‌ها را توضیح دهید. خواهید دید که این نوع تفکر انتقادی جالب، لذت‌بخش و آموزنده است!

«بعضی با شطرنج بازی می‌کنند و بعضی با کارت، بعضی دیگر هم با سهام بازی می‌کنند. من ترجیح می‌دهم با علت و معلول‌ها بازی کنم.»

رالف والدو امرسون، مقاله‌نویس و شاعر

سؤال ۳۶
اگر عده‌ی زیادی معتقد باشند چیزی درست است، آیا آن چیز درست است؟

«همه‌ی ما، کم و بیش برده‌ی عقایدمان هستیم.»

ویلیام هزلیت، مقاله‌نویس و نقاش

«زمین مسطح است و همه این را می‌دانند!» اگر این عبارت در اروپا حدود سال‌های ۱۴۵۰ یا پیش از آن گفته می‌شد، بی‌شک همه با آن موافق بودند. چون آن‌وقت‌ها زمین مسطح بود! یا حداقل چون بیش‌تر مردم این‌طور فکر می‌کردند.

امروزه می‌دانیم که زمین کروی است، نه مسطح. اگر کسی اکنون بگوید «زمین مسطح است» همه نگاه عجیبی به او خواهند کرد، اطرافیانش متوجه نمی‌شوند که شوخی می‌کند یا می‌خواهد ادا درآورد. البته زمین در سال ۱۴۵۰ و امروزه کروی بوده و هست. پس این حقیقت که در سال ۱۴۵۰ تقریباً همه‌ی مردم باور داشتند که زمین مسطح است، هیچ ربطی به شکل زمین نداشت. باور آن‌ها نادرست بود، همین.

این‌که عده‌ی زیادی باور داشته باشند چیزی درست است، حتماً به این معنا نیست که باور آن‌ها درست است. این روزها دیگر تقریباً همه معتقدند که زمین کروی است.

اما این عبارت که «زمین کروی است» به این خاطر که بیش‌تر مردم به آن اعتقاد دارند صحیح نیست. «زمین کروی است» به این دلیل صحیح است که... خُب کروی بودن زمین و از طریق مشاهده قابل اثبات است. این‌که مردم آن را باور داشته باشند یا نه، ربطی به درست بودن آن ندارد. (سؤال ۱۲تئوری حقیقت یکی از فلاسفه‌ی مشهور است.)

این نتیجه‌گیری که چیزی به این دلیل حقیقت دارد که بیش‌تر مردم به درستی آن اعتقاد دارند «سفسطه‌ی منطقی» است. باورهایی که مردم آن‌ها را درست می‌دانند، با هم تفاوت دارد. در جای خالی بنویسید که به‌نظر شما چه کسانی این باورها را قبول دارند: «هیچ کس»، «بعضی» بسیاری یا «همه»ی مردم.

۱- مایکل جردن بهترین بازیکن بسکتبال بوده است. ----------

۲- زمانی انسان‌ها در مریخ زندگی می‌کردند. ----------

۳- مردها معمولاً احساسات‌شان را نشان نمی‌دهند. ------------

۴- سیگار کشیدن خوب است. ------------

۵- کار نیکوکردن از پرکردن است. ---------

۶- خوبی بر بدی پیروز می‌شود. ------------

۷- زندگی بعد از مرگ وجود دارد. -------------

۸- خداوند وجود دارد. ------------

ایستگاه تفکر

۱- جواب‌های شما به هشت نظریه‌ی بالا احتمالاً با هم متفاوت است و بستگی به خود آن نظریات دارد. چرا؟ آیا توضیحات به این بستگی دارد که الف) آن نظریه چه می‌گوید؟) واکنش مردم به آن نظریه چیست؟ از دوستان یا همکلاسی‌های خود بخواهید این تمرین را انجام دهند و آن‌وقت جواب‌ها را با هم مقایسه و درباره‌ی آن بحث کنید.

۲- آیا مردم می‌توانند با باورکردن یک نظر یا اندیشه به آن واقعیت ببخشند؟ به عنوان مثال اگر همه روی زمین معتقد باشند که در مریخ زندگی وجود دارد، آیا این اعتقاد جهانی باعث می‌شود که زندگی در مریخ وجود داشته باشد؟ البته که نه. اما اگر همه‌ی مردم معتقد باشند که «کار نیکو کردن از پر کردن است» چه؟ اگر این را باور داشته باشند آیا تا زمانی که تلاش می‌کنند به نتیجه‌ی نیکو دست نمی‌یابند؟

۳- اگر به تفاوت بین باور و شناخت زیاد فکر می‌کنید، به سؤال ۱۶ توجه کنید که در مورد تفاوت مهم شناخت‌شناسی بحث می‌کند.

«نظر و عقیده را احساسات تعیین می‌کند، نه عقل.»

هربرت اسپنسر، فیلسوف



سؤال ۳۷
آیا خطا، خطا را می‌پوشاند؟

بعضی اوقات کارهایی را که نباید انجام می‌دهیم. بعضی اوقات حین انجام کاری که نباید انجام دهیم گیر می‌افتیم. در چنین وضعیتی طبیعی است که بخواهیم از خودمان دفاع کنیم، به خصوص وقتی پدر و مادر یا معلم غافل‌گیرمان کرده باشند.

برای دفاع از خود در چنین شرایطی باید زیاد فکر کنیم. اما کارایی بعضی فکرها از بقیه بیش‌تر است. اگر کار نادرستی کرده باشیم، آن‌وقت واضح و روشن فکر کردن و جور کردن دفاعی برای خودمان خیلی دشوار می‌شود و کنترل احساسات از دست‌مان خارج می‌شود. از خودمان می‌پرسیم، برای خارج شدن از این مخمصه چه کار باید کرد؟

موقعیت زیر را در نظر بگیرید: جان هنگام امتحان می‌بیند بیل تقلب می‌کند و به ورقه‌ی مری نگاه می‌کند تا جواب‌ها را ببیند. جان با خودش فکر می‌کند: «اگر بیل می‌تواند تقلب کند، پس من هم می‌توانم.» معلم جان را حین تقلب می‌بیند و می‌گوید بعد از کلاس باید تنبیه شود. جان در دفاع از خود می‌گوید: «شما نمی‌توانید فقط من را تنبیه کنید؛ بیل هم داشت تقلب می‌کرد!»

آیا شما هم سعی کرده‌اید مثل جان از خودتان دفاع کنید؟ ممکن است هیچ‌وقت تقلب نکرده باشید، اما اگر کار دیگری را که نباید می‌کردید، انجام داده باشید شاید با اشاره به فرد دیگری که همان کار را کرده، خواسته باشید خود را از آن وضعیت نجات دهید. این نوع دفاع چه‌قدر فایده دارد؟

بیایید چند مثال شبیه وضعیت بالا را در نظر بگیریم. با دقت به این موقعیت‌ها توجه کنید و به آن‌ها جواب بله یا نه بدهید. سعی کنید تا حد ممکن صادق باشید.

(اشاره: در این پنج موقعیت یک الگوی خاص وجود دارد. ببینید آیا آن را تشخیص می‌دهید، آیا می‌توانید حدس بزنید که این الگو چه می‌خواهد بگوید؟)

۱- اگر کسی به شما توهین کند، شما هم می‌توانید در جواب به او توهین کنید. بله----- نه---

۲- اگر کسی از دست شما عصبانی شود و شما را بزند، شما هم می‌توانید عصبانی شوید و او را بزنید. بله ------- نه------

۳- اگر کسی چیزی از شما بدزدد، شما هم می‌توانید از او چیزی بدزدید. بله------ نه----

٤- اگر کسی در پرداخت مالیات خود به دولت تقلب کند، شما هم می‌توانید این کار را بکنید. بله -------- نه---------

۵- اگر دولتی اسرار دفاعی دولت دیگر را بدزدد،آن دولت هم می‌تواند اسرار دفاعی دولت اول را بدزدد. بله------- نه------

همه قانون «خطا، خطا را نمی‌پوشاند» را می‌شناسند. این قانون وقتی به کار می‌رود که فردی سعی کند کار اشتباه خود را با کار اشتباه دیگری توجیه کند. اما آیا این قانون همیشه صحیح است؟ آیا ممکن است در بعضی موارد، نتیجه‌ی دو اشتباه، یک کار درست باشد؟ یک خطا، خطای دیگر را بپوشاند و نتیجه‌ی کار درست باشد؟

ایستگاه تفکر

۱- به راحتی می‌توان در جواب سؤال ۱و ۲ گفت «نه»، اما آیا انجام این کار سخت نیست؟ اگر کسی به ما توهین کند یا ما را در اثر عصبانیت بزند، خیلی سخت است که ما در مقابل، همان جواب را به او ندهیم. اما آیا درست است که ما همان کار را انجام دهیم؟ اگر توهین کردن یا زدن کسی اشتباه است، آیا انجام همین کارها در پاسخ به کسی که این کارها را کرده است، درست است؟ مطمئناً نه.

۲- در مثال سوم، باید تصمیم بگیریم چیزی بدزدیم. اما اگر دزدیدن، کار اشتباهی است آن‌وقت دزدیدن از کسی که چیزی از شما دزدیده است، درست است؟ دزدیدن دزدیدن است، پس شرایط مهم نیست. اگر کسی چیزی از شما بدزدد، درست نیست که شما هم در جواب چیزی از او بدزدید.

۳- برای مثال چهارم باید با دقت فکر کرد. اگر شما برای پرداخت مالیات سر دولت کلاه بگذارید، باید طوری این کار را بکنید که امیدوار باشید دولت شما را دستگیر نکند. اما، آیا این دلیل که خیلی از مردم این کار را می‌کنند، انجام این کار را برای شما مجاز می‌کند؟ قطعاً نه.

٤- مثال پنجم عملکرد یک دولت در مقابل دولت دیگر است. در این حالت، مقامات دولتی دزد اصلی را شناسایی می‌کنند. اما، آیا موضوع باعث درستی عملکرد دولت دوم می‌شود؟

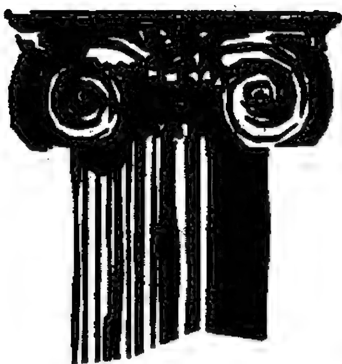
این پنج مثال از مسائل احساسی شروع می‌شود تا موقعیت‌های منطقی و موقعیتی که تصمیم منطقی دولت به یک ملت مربوط می‌شود. آیا این اصل که «خطا، خطا را نمی‌پوشاند» همیشه و در همه‌ی این موارد کاربرد دارد؟ به عنوان مثال، در سؤال پنجم چون اسرار دفاعی برای امنیت یک ملت ضروری است، پس این اصل دیگر کاربرد ندارد؟ آیا ملت دوم این حق را دارد که اسرار دفاعی ملت اول را بدزدد تا از خود حفاظت کند؟

اگر تردید دارید، پس شاید اصل «خطا، خطا را نمی‌پوشاند» همیشه درست نباشد. به موقعیت مثال پنجم فکرکنید، سپس سعی کنید شرح دهید که چرا این اصل در این موقعیت صدق می‌کند یا نمی‌کند. اگر به این نتیجه رسیدید که این اصل در این مثال صدق نمی‌کند، شاید در مثال‌های قبلی نیز صدق نکند.

فکر کردن به این مثال‌ها تمرین خوبی برای به کارگیری یک اصل کلی در موارد خاص است، روندی که فلاسفه تقریباً همیشه باید انجام دهند (به سؤال ۱ توجه کنید). این اصل که «خطا، خطا را نمی‌پوشاند» قطعاً در بسیاری از موقعیت‌ها صدق می‌کند. اما آیا در همه‌ی شرایط صدق می‌کند؟

«اشتباهات در جایی که شروع می‌شوند،
پایان نمی‌گیرند،
بلکه در مسیر خود
آسیب‌های جدیدی به بار می‌آورند.»

ساموئل دانیل، شاعر و مورّخ



سؤال ۳۸
«من دروغ می‌گویم.» درست است یا نادرست؟

آسان‌ترین امتحان درست یا نادرستی که تا به حال داده‌اید پیش روی ماست:

۱- ماه از پنیر سبز درست شده است. درست ---- نادرست -----

۲- بعضی سیب‌ها قرمز هستند. درست ------ نادرست -------

این امتحان چالش برانگیز این حقیقت را نشان می‌دهد که از لحاظ علم منطق عبارت‌ها یا درست هستند یا نادرست. البته همه‌ی عبارت‌ها، درست یا نادرست نیستند. به عنوان مثال، این عبارت: «فردا باران خواهد بارید.» نه درست است نه نادرست، چون درباره‌ی آینده است و آینده نامعلوم است. اما، منطق حداقل در سطح ابتدایی آن بسیاری از عبارت‌هایی را که در زندگی روزمره با آن سروکار داریم، یا درست فرض می‌کند یا نادرست (آه بله، سؤال ۱ نادرست و ۲ درست است).

هر چند برخی عبارت‌های ساده، از نظردرستی یا نادرستی بسیار عجیب عمل می‌کنند، بعضی از این عبارت‌ها از نظر فلسفه مهم و جالب هستند. عبارت «من دروغ می‌گویم.» را در نظر بگیرید و بیایید بررسی درست / نادرست را ادامه دهیم:

۳. من دروغ می‌گویم. درست------ نادرست-------

دقت کنید که چه اتفاقی می‌افتد: اگر «من دروغ می‌گویم» درست باشد، پس درست نیست که بگویم دروغ گفته‌ام چون گفتم «من دروغ می‌گویم»، اما اگر «من دروغ می‌گویم» نادرست باشد، پس وقتی گفته بودم «من دروغ می‌گویم» حقیقت را گفتم. بنابراین، «اگر من دروغ می‌گویم» درست باشد آن‌وقت نادرست است و اگر «من دروغ می‌گویم» نادرست باشد، آن‌وقت درست است.

این‌جا چه اتفاقی می‌افتد؟

پیچیده و بغرنج است؟ ما فقط شاهد «متناقض‌نمای دروغگو» هستیم. پدیده‌ای که منطق‌دان یونانی ناشناس در قرن چهار پیش از میلاد آن را کشف کرد. متناقض‌نما، چیزی گیج‌کننده است که به دشواری می‌توان آن را درک کرد. متناقض‌نما در این‌جا به جمله‌ای برمی‌گردد که نتایج متضادی دارد. چنین جمله‌ای بی‌نهایت گیج‌کننده و درک آن بسیار دشوار است.

یک راه درک «متناقض‌نمای دروغگو» فکر کردن درباره‌ی عنوان کتاب ریموند سمولیان است که معماها و مسائل منطقی بسیاری در آن آمده است. عنوان کتاب این است: *اسم این کتاب چیست؟*

این‌جا قطعه‌ای هجوآمیز است ــ که می‌توانید آن را با دوست یا هم‌کلاسی خود اجرا کنید ــ که

به‌وسیله‌ی نمایش، ارتباط این عنوان را با «متناقض‌نمای دروغگو» نشان می‌دهد. یک کاغذ احتیاج دارید که روی آن تایپ کنید: *اسم این کتاب* چیست؟ و بعد آن را ببرید و با دقت روی جلد یک کتاب (هر کتابی که می‌خواهید) بزنید. یا این‌که می‌توانید یک نسخه از کتاب استاد سمولیان را تهیه کنید.

مکان: کلاس

بازیگران: معلم و برتراند (دانش‌آموز)

معلم: (کتاب را رو به کلاس می‌گیرد) بچه‌ها، اسم این کتاب چیست؟

برتراند: (دستش را مشتاقانه بالا می‌برد) اسم این کتاب چیست؟!

معلم: بله، برتراند سؤال من همین است.

برتراند: و جواب هم همین است!

معلم: جواب چی؟

برتراند: اسم کتاب چیست؟

معلم: این سؤال من است!

برتراند: و جواب من!!

معلم: جواب چی؟

برتراند: اسم این کتاب چیست؟

معلم: بله.

برتراند: بله چی؟

معلم: اسم این کتاب چیست؟

برتراند: الان به شما گفتم!

معلم: به من چی گفتی؟

برتراند: جواب سؤال شما را.

معلم: اسم این کتاب چیست؟

برتراند: درسته!

معلم: (به سمت تخته‌سیاه بر می‌گردد و با خود می‌گوید) حیف، بچه‌ها دیگر به باهوشی سابق نیستند.

برتراند: (در صندلی خود فرو می‌رود و با خود می‌گوید) معلم‌ها مثل سابق نیستند.

ایستگاه تفکر

۱- آیا متوجه شدید چه چیز باعث این سردرگمی شده است؟ (اشاره: فکر کنید کلمات وقتی کسی دروغ می‌گوید چه می‌کنند. اگر من بگویم «من شکلات را برنداشتم» درحالی‌که شکلات را برداشته‌ام آن‌وقت دروغ گفته‌ام. حالا به این نگاه کنید: «من شکلات را برنداشتم»، این عبارت به چه بر می‌گردد و به چه اشاره دارد؟ به کاری برمی‌گردد، یعنی برداشتن شکلات که من انجام دادن آن را انکار می‌کنم. بنابراین، اگر ما دروغ بگوییم از عبارتی استفاده می‌کنیم که به یک عمل خاص باز می‌گردد.

حالا به «من دروغ می‌گویم» توجه کنید. این کلمات به چه برمی‌گردند؟ درست است! این عبارت که «من دروغ می‌گویم» به خودش برمی‌گردد! هر چند، عبارت «من شکلات را برنداشتم» به چیز دیگری جز خودش ــ یعنی یک کار مشخص ــ برمی‌گردد. منشأ متناقض‌نما این‌جاست. فلاسفه ــ که دوست دارند واژگان بزرگ را اختراع کنند ــ عبارتی مثل «من دروغ می‌گویم» را «خودارجاع» می‌نامند، به این معنا که عبارت به خودش برمی‌گردد. مثال‌های زیادی برای عبارت‌های خودارجاع وجود دارد (که بسیاری از آن‌ها طنزآمیز هستند.) شاید بتوانید برای روشن شدن این مفهوم به بعضی از آن‌ها فکر کنید.

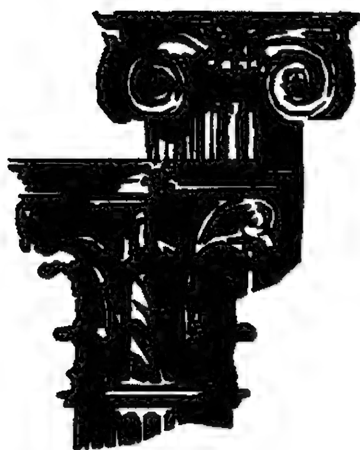
۲- یک راه برای حل متناقض‌نمای دروغگو این است که بفهمیم عبارت چه معنایی دارد و به چه باز می‌گردد و تفاوت این دو را متوجه شویم. اکنون ما در می‌یابیم که پیش از این‌که بتوانیم بگوییم عبارتی درست است یا نادرست، دو چیز باید برای ما معلوم باشد الف) این‌که عبارت به چه برمی‌گردد و ارجاع آن چیست ب) این‌که آن عبارت چه معنایی دارد. متناقض‌نماهای دروغگو به نحوی شگفت‌انگیز و حتی شاید سرگرم‌کننده نشان می‌دهند که این تشخیص چه‌قدر اهمیت دارد. به هر حال مطالعه‌ی زبان، حوزه‌ی بسیار پراهمیتی در فلسفه‌ی معاصر است. سخن گفتن یکی از اغواکننده‌ترین کارهای بشر است.

۳- تمایز بین معنا و ارجاع در فلسفه بسیار مهم است. برای بحث درباره‌ی موقعیتی که تقریباً متناقض‌نما است، به سؤال ۱۱ توجه کنید.

٤- دروغ‌ها معمولاً به مردم دیگر برمی‌گردند. اما آیا ممکن است شما به خود دروغ بگویید؟ به سؤال ۱۸ توجه کنید که ژان پل سارتر، فیلسوف فرانسوی درباره‌ی این پرسش جالب بحث می‌کند.

«آن‌هایی که نمی‌توانند دروغ بگویند نمی‌دانند حقیقت چیست.»

فردریک نیچه، فیلسوف



سؤال ۳۹
آیا ممکن است یک امر منطقی بی‌معنا باشد؟

«تو منطقی نیستی!»

«چرا هستم!»

آیا این حرف برای‌تان آشناست؟ آیا هیچ‌وقت کسی را متهم کرده‌اید که منطقی نیست، یا خودتان محکوم شده‌اید که منطقی نیستید؟

از خودتان بپرسید آیا آدم منطقی‌ای هستید؟ بیش‌تر مردم می‌گویند «بله». اما از کجا می‌دانید که منطقی هستید؟ در حقیقت، منطقی بودن به چه معناست. این سؤالات چندجوابی نشان می‌دهد که آیا از لحاظ فلسفی شما منطقی هستید یا خیر:

۱ـ اگر درست باشد که ــ الف: همه‌ی خرها حیواناتی چهارپا هستند

و

اگر درست باشد که ــ ب: همه‌ی حیوانات چهارپا، پا دارند،

حالا کدام یک از چهار عبارت زیر را می‌توان از ترکیب عبارت‌های الف و ب به دست آورد؟

الف) همه‌ی حیوانات خر هستند.

ب) همه‌ی حیوانات چهار پا دارند.

ج) همه‌ی اسب‌ها پا دارند.

د) هیچ چیز پادار نمی‌تواند چهارپا داشته باشد.

آیا جواب ج را انتخاب کرده‌اید؟ اگر این‌طور است شما منطقی هستید. اگر عبارت الف و ب با هم ترکیب شوند، آن‌وقت به‌طور منطقی عبارت ج را می‌رسانند. اما آیا شما می‌توانید بگویید چرا؟ اگر نمی‌توانید دلیلش را بگویید، پس شما کم و بیش آدمی منطقی هستید، یعنی چیز منطقی را از غیرمنطقی تشخیص می‌دهید. اما به هر حال، چرایش برای خودتان خیلی روشن نیست. بنابراین، دفعه‌ی بعد که از شما خواسته شد منطقی باشید، شاید نتوانید!

بیایید یک سؤال دیگر را امتحان کنیم؛ شاید پاسخ آن بتواند توضیح دهد چرا منطق منطقی است. (این سؤال کمی پیچیده‌تر است، و برای پاسخ دادن به آن باید تمرکز کنید.)

۲ـ اگر (ج) همه‌ی خانه‌ها چلچله باشند

و

اگر (د) همه‌ی چلچله‌ها پرت باشند

آن‌وقت کدام یک از چهار عبارت زیر را می‌توان نتیجه‌ی ترکیب عبارت ج و د دانست.

ه) همه‌ی چلچله‌ها خانه هستند.

و) همه‌ی خانه‌ها پرت هستند.

ز) همه‌ی خانه‌های پرت،گران هستند.

ح) خانه‌ها نمی‌توانند چلچله باشند و چلچله‌ها نمی‌توانند پرت باشند. بنابراین سؤال ۲ منطقی نیست!

سؤال ۳۹ می‌گوید «آیا مطلبی که منطقی است می‌تواند بی‌معنا باشد؟» به عبارت ج و د نگاه کنید. آیا درست هستند یا نادرست؟ اگر نادرست است که بگوییم همه‌ی خانه‌ها چلچله هستند (این از نادرست هم بیش‌تر است؛ خیلی هم عجیب است)، گفتن این‌که چلچله‌ها پرت هستند هم نادرست است (همین‌طور خیلی عجیب). اما، سؤال این است که با ترکیب «ج» و «د» اتفاقی منطقی می‌افتد، حتی اگر این دو عبارت خودشان معنایی نداشته باشند؟ پاسخ: بله، اتفاقی منطقی اتفاق می‌افتد. اما، چه؟

وقتی مثال ۲ و ۱ را با هم مقایسه می‌کنید چه چیزی کم است؟ در مثال ۱، عبارت «اگر درست باشد که...» قبل از عبارت الف و ب آمده است. این عبارت در منطق مهم است. می‌دانید چرا؟

به مثال ۲ بازگردیم. هر دو عبارت «همه‌ی خانه‌ها چلچله هستند» و «همه‌ی چلچله‌ها پرت هستند» نادرست است. اما این‌جا یک نکته‌ی بسیار مهم وجود دارد. اگر این عبارت درست بود «همه‌ی خانه‌ها چلچله هستند» آن‌وقت چه اتفاقی می‌افتاد؟ به دنبالش می‌آمد که «همه‌ی خانه‌ها پرت هستند». بنابراین اگر شما جواب «و» را برای مثال ۲ انتخاب کرده‌اید، قطعاً آدمی منطقی هستید. و اگر جواب «و» را انتخاب نکرده‌اید، آیا حالا متوجه می‌شوید که چرا «و» با معنا است؟ اگر فرض کنید که «ج» و «د» درست هستند، آن‌وقت «و» از ترکیب «ج» و «د» به دست می‌آید. می‌بینیم که پاسخ سؤال ۳۹ مثبت است. چیزی می‌تواند واقعاً منطقی اما بی‌معنا باشد. معنا ندارد که بگوییم «همه‌ی خانه‌ها پرت هستند»، اما اگر عبارت «ج» و «د» درست بودند، آن‌وقت می‌توانستیم ادعا کنیم که این عبارت معنا دارد.

دلیل این نتیجه‌گیری غیرمعمول چیست؟ اگر از خودتان بپرسید که چرا «و» را انتخاب کرده‌اید و نتوانید توضیحی برای انتخاب خود بیاورید، واقعاً منطقی نیستید. بیایید ببینیم آیا می‌توانیم در این‌باره کاری کنیم یا نه.

دور پاسخ صحیح خط بکشید:

۳- در عبارت‌های «الف» و «ب» و عبارت‌های «ج» و «د» چه چیزهایی مثل هم است؟

۱) هیچ. «الف» و«ب» درباره‌ی حیوانات، خر و پاست؛ «ج» و «د» درباره‌ی خانه، چلچله‌ها و پرت‌هاست.

۲) دو گروه عبارت «الف» ـ «ب» و «ج» ـ «د» یک الگو یا ساختار صوری دارند.

۳) هر دو نوع عبارت از آن‌هایی هستند که معلم‌ها در مدرسه می‌گویند.

٤) فقط کار یک فیلسوف است که به عبارت‌هایی از این دست فکر کند!

جواب‌های ۳ و ٤ خیلی جدی نیستند. هر چند که شما ممکن است آن‌ها را انتخاب کرده باشید. دوباره نگاهی به این دو گروه عبارت بیندازید. اگر این کار را بکنید، می‌بینید جواب ۲ صحیح است. هر دو نوع عبارت در واقع یک الگو یا ساختار صوری دارند.

بیایید اجزای اصلی مثال ۱ و ۲ را خلاصه کنیم:

مثال ۱	مثال ۲
خر= خ	خانه = خ
چهارپا = چ	چلچله = چ
پا = پ	پرت = پ

استدلال مثال اول می‌شود:

همه‌ی خ‌ها چ هستند.

همه‌ی چ‌ها پ هستند.

بنابراین، همه‌ی خ‌ها می‌شوند پ.

اما توجه کنید که استدلال مثال دوم هم می‌شود:

همه‌ی خ‌ها چ هستند.

همه‌ی چ‌ها پ هستند.

بنابراین، همه‌ی خ‌ها می‌شوند پ.

ترتیب حروف خ، چ، پ نشان می‌دهد که در استدلال این دو مثال چه اتفاقی می‌افتد. هر دو مثال یک شکل منطقی دارند، چون هر دو دقیقاً به یک شکل طبقه‌ی چیزها را به هم ارتباط می‌دهند. در منطق استدلال مهم نیست که عبارت‌های مثال ۲ نادرست یا ساده‌لوحانه هستند، برای این‌که اگر استدلال مثال۱ منطقی است، مثال ۲ هم همین‌طور است چون گروه‌های موجود در این سه عبارت درست مثل مثال ۱ به هم مرتبط می‌شوند.

طبقه، گروهی از چیزهایی است که در یک یا چند ویژگی با هم مشترک هستند. به عنوان مثال، خانه‌ها شکل‌های مختلفی دارند و از مواد مختلفی ساخته شده‌اند. اما اگر بگوییم خانه جایی است که آدم‌ها در آن زندگی می‌کنند، آن‌وقت همه‌ی ساختمان‌ها در طبقه‌ی خانه‌ها قرار می‌گیرند.

وقتی استدلال می‌کنیم، اغلب در ذهن خودمان طبقه‌بندی داریم: خرها، خانه‌ها، چهارپا، چلچله، پرت و غیره. اگر این کار را از روی ترتیب صوری مشخص هر طبقه باشد، آن‌وقت استدلال ما درست است. این‌گونه متوجه می‌شوید که چرا استدلالی که خانه‌ها و چلچله‌ها و پرت بودن را به هم مرتبط می‌کند، می‌تواند نتیجه‌ی «منطقی» به‌وجود بیاورد، حتی اگر نتیجه‌ی آن ــ «همه‌ی خانه‌ها پرت هستند» به تنهایی بی‌معنا باشد. بنابراین، می‌بینیم که چیزی می‌تواند منطقی و در عین حال کاملاً بی‌معنا باشد!

فلاسفه این شکل استدلال را «اعتبار منطقی»[1] نامیده‌اند. بنابراین مثال ۲، استدلالی با اعتبار منطقی است. این شکل استدلال صحیح است، حتی اگر هیچ کس ــ حتی از فلاسفه ــ به‌طور معمول از عبارت‌های فوق در صحبت‌هایش استفاده نکند.

ایستگاه تفکر

۱- تفاوت بین استدلالی که اعتبار منطقی دارد و استدلالی که نتیجه‌ی گفته‌های درست است، در چیست؟ (اشاره: عبارت‌های مثال ۱ را با مثال۲ مقایسه کنید، چه فرق‌هایی با هم دارند؟)

---

1. Validity

۲- چه چیز مهم‌تر است، استدلالی که اعتبار منطقی دارد یا گفته‌هایی که درست هستند؟ (سؤال ۱۲ نشان می‌دهد گفتن این‌که چیزی در فلسفه درست است به چه معناست.)

۳- آیا می‌توانید به استدلالی فکر کنید که به علت نحوه‌ی ترتیب و ترکیب طبقات در عبارت‌ها، اعتبار منطقی نداشته باشد؟

٤- استدلال در مثال‌های ۱ و ۲ هر دو شامل سه عبارت است و عبارت سوم نتیجه‌ای است که از دو عبارت اول (که مقدمه نامیده می‌شود) گرفته شده است. آیا همیشه برای رسیدن به نتیجه، دوعبارت لازم است؟

توئیدل دی[1] ادامه داد، اگر آن‌طور بود، شاید این‌طور می‌شد و در این صورت باید آن‌طور می‌شد اما چون آن‌طور نیست، پس این‌طور نیست. منطق این است.

لویس کارول، نویسنده و منطق‌دان

۱. یکی از شخصیت‌های کتاب لوئیس کارول به نامThrough the looking Glass .



سؤال ۱۲۰
«فکر می‌کنم....» تعریف یعنی چه؟

«اگر می‌خواهی با من گفت‌وگو کنی، واژگان خود را تعریف کن.»

ولتر، نویسنده و فیلسوف

همه‌ی ما در گفت‌وگوها یا بحث‌ها حرفی شبیه سخن ولتر شنیده‌ایم. وقتی چنین اتفاقی می‌افتد، گفت‌وگو ظاهراً متوقف می‌شود، حداقل تا زمانی که فرد مورد بحث عبارات مناسبی برای تعریف واژگان پیچیده‌اش پیدا کند. (اگر پیچیده نبود بحث شروع نمی‌شد). این‌جا ما یک تعریف می‌خواهیم!

اما این‌که «تعریف چیست؟» خود یک سؤال بسیار مهم در فلسفه است. وقتی می‌خواهیم واژه‌های خود را توضیح دهیم، کارهای متفاوتی می‌کنیم که بسیاری از آن‌ها «تعریف» نامیده می‌شوند. بنابراین مهم است که این تفاوت‌ها را بشناسیم.

دو تمرین در این‌جا آمده است: تمرین اول آسان است و با تمرین دوم می‌توانید توانایی خود را برای تفکر فلسفی درباره‌ی تعاریف نشان دهید.

مقابل هر تعریف، واژه‌ی مناسب را بنویسید.

الف) سِن‌تور ب) گرما ج) سرمایه‌داری د) سیاه‌چال

۱- ستاره‌ای که از لحاظ جاذبه کاملاً متلاشی شده است. ---------

۲- موجودی اسطوره‌ای با سر انسان و بدن اسب. ----------

۳- شکلی از انرژی که بر اثر حرکت نامنظم ملکول‌ها در یک جسم به‌وجود می‌آید. ------

۴- آزادی در حوزه‌ی اقتصاد. ---------

البته می‌توانید لغات بالا را در فرهنگ لغات پیدا کنید. همه‌ی این تعاریف، تعاریفی هستند که در فرهنگ پیدا می‌شوند. اما اگر دقیق‌تر به این چهار تعریف توجه کنید، می‌بینید تفاوت‌های مهمی بین آن‌ها وجود دارد. برای تعیین تفاوت‌های بین این واژه‌ها فرهنگ لغت خیلی مفید نیست، اما فلسفه هست!

توصیف مختصر چهار نوع تعریف به شرح زیر است:

قراردادی: پیشنهاد استفاده از یک اصطلاح به یک شکل خاص و معمولاً جدید (مثلا گوگول یعنی ۱۰ به توان ۱۰۰).

واژگانی: لغت‌نامه‌ای یا لکسیک[1] ــ معنای یک واژه که قبلاً کاربرد آن مشخص شده است (به طور مثال

۱. Lexic ـ که از لغت یونانی «لجین» (legin) آمده است به معنای «گفتن یا صحبت کردن».

«خانه» این‌گونه تعریف می‌شود «ساختمانی که به عنوان پناهگاه و محل سکونت یک یا چند فرد، به‌خصوص یک خانواده، استفاده می‌شود».)

نظری: بیان معنای یک اصطلاح به شکلی که بتواند به عنوان یک توضیح علمی یا فلسفی استفاده شود. (برای مثال «طبقه» ویژگی یا ویژگی‌های مشترک گروهی از موجودات را تعریف می‌کند.)

متقاعدکننده: استفاده از زبان به منظور متقاعد کردن شنونده طوری که اصطلاح بیان شده به شکل مناسبی نمایان‌گر واژه‌ی تعریف شده باشد. (مثل این تعریف «دموکراسی»: آزادترین شکل دولت مردمی)

اکنون یک تمرین کاملاً فلسفی! تعریف‌هایی را که در سؤال فصل قبل داده شده است در نظر بگیرید. آیا می‌توانید نوع آن را مشخص کنید؟ اگر بتوانید این تمرین را انجام دهید، آن‌وقت توانایی تشخیص و تعیین انواع مختلف تعریف‌ها را دارد.

قراردادی----------

واژگانی---------

نظری----------

متقاعدکننده---------

ایستگاه تفکر

۱- تشخیص انواع تعریف‌ها اغلب کار پیچیده و زیرکانه‌ای است. هر چه مهارت شما در تشخیص نوع تعریف یک اصطلاح بیش‌تر باشد، توانایی تفکر انتقادی شما در چگونگی استفاده از آن اصطلاح در مباحثه‌ها بالاتر است.

۲- معمولاً همه باور دارند که فرهنگ لغات حرف آخر را در تعریف واژگان می‌زند. وقتی درباره‌ی معنی یک لغت صحبت می‌شود همه می‌گویند: «در فرهنگ لغت پیدایش کن!» فرهنگ لغات مفهومی نظیر «عدالت» یا «زمان» را چگونه تعریف می‌کند؟ و از آن مهم‌تر آیا این تعریف‌ها می‌تواند تفاوت اندیشه‌های فلسفی را که درباره‌ی معنای آن مفاهیم وجود دارد، روشن کند؟ فرهنگ لغات ابزار بسیار مفیدی است، اما در برخی مفاهیم خاص محدودیت‌های زیادی دارد.

در مورد این محدودیت‌ها تنها یک فیلسوف می‌تواند به شما کمک کند.

«باید خدای من باشند، آنان که می‌توانند به درستی، تفکیک و تعریف کنند.»

رالف والدو امرسن، شاعر مقاله‌نویس

تفکر بیش‌تر و تفکر آخر

چگونه فلسفی فکر کنید، حتی اگر فیلسوف نیستید؟

در دوران خیلی قدیم، سقراط فیلسوف گفته است که «زندگی نیازموده ارزش زیستن ندارد». *فلسفه برای کوچک‌ترها* به شما کمک کرده است که آزمودن زندگی خود را آغاز کنید، آن هم در راه‌هایی که فلاسفه برای ملاحظات متفکرانه‌ی ما گشوده‌اند. چنین آزمودنی، مهم، ضروری و نیز لذت‌بخش است. برای همه‌ی خوانندگان *فلسفه برای کوچک‌ترها* لذت واقعی شروع شده است!

اگر خودتان را فیلسوف نمی‌دانید یا حتی فکر می‌کنید تمایلی به آن ندارید، شاید در صورتی که بفهمید همه‌ی آدم‌ها ــ حداقل یا تا حدودی ــ فیلسوف هستند تعجب کنید.

هر بار که می‌خواهید ببینید بیش‌تر از همه به چه علاقه دارید و پیدا می‌کنید که چیزی برای شما از همه بهتر است، کاری فلسفی انجام می‌دهید. پیدا کردن چیزهای مورد علاقه‌تان یعنی داشتن توانایی برای فرق گذاشتن بین چیزهایی که برای شما مهم است و چیزهای که به راحتی می‌توانید در دنیای بی‌انتهای کسب و کار از آن‌ها بگذرید. و وقتی که این کار تمام شد، دوباره آن‌چه را که برای شما «بهترین» است، حداقل با شناخت الان خودتان بررسی کنید. این کار بهترین تمرین اخلاقیات است، یعنی تعیین ارزش‌ها و این‌که چگونه آن‌ها بر ابعاد عملی زندگی شما تأثیر می‌گذارند. این معنای ارزش در فضایی پیچیده و متنوع تعیین می‌شود، یعنی در محدوده‌ی شما به عنوان انسان، خانواده‌تان، دوستان‌تان، همراهان‌تان، شهر و کشورتان ــ خلاصه دنیای شما... همه‌ی تصمیم‌های «عملی» یا «ذهنی» شما از طریق این محیط‌ها منعکس می‌شوند.

و در آخر، این تصمیم‌های شما بر اساس مجموعه‌ای از فرض‌هایی هستند که از نظر شما ماهیت واقعیت را می‌سازند و برای‌تان واقعی هستند، البته تا جایی که آن‌ها را منتقدانه بررسی کنید. آن‌وقت آن را به عنوان چیزی در نظر بگیرید که فقط ظاهراً واقعی است و ارزش بنیادی و اساسی ندارد. به عنوان مثال، عقیده‌ی مردم درباره‌ی شما چه‌قدر «واقعی» است؟ آیا برای شما این نظرات یک بعد ضروری واقعیت هستند یا آن‌ها را نامربوط می‌دانید و از ذهن خود بیرون می‌کنید؟

تصمیم گرفتن بر اساس ارزش‌ها، آگاهی یافتن از آن‌چه در اطراف‌مان می‌گذرد، برخورد با واقعیت‌ها از

راه منطقی و واضح، دست‌مایه‌ی زندگی روزمره‌ی ماست. این دقیقاً همان چیزهایی است که فلاسفه به آن فکر می‌کنند. تنها تفاوت بین فیلسوف و غیرفیلسوف این است که فیلسوف وقت می‌گذارد تا درباره‌ی چیزها فکر کند و سعی می‌کند نظم را در پیچیدگی‌های روزمره برقرار کند. به علاوه همه‌ی انسان‌ها، ابزارهای مخصوص فلاسفه را دارند، یعنی افکار و کلمات به صورت مفاهیم، عبارت‌ها، تبیین و واضح کردن‌ها، توضیح و استدلال‌ها.

کسی نباید از فلسفه بترسد. وقتی چیزهایی درباره‌ی فلسفه می‌خوانید یا به فلسفه فکر می‌کنید، متفکرانه به ترکیب و شالوده‌های جذاب و مهم زندگی می‌پردازید. زندگی به همان صورتی که هر روز در کنار ماست، خود را به ما نشان می‌دهد. بنابراین، اگر فلسفه یک ماجرای روشنفکرانه‌ی بسیار منظم باشد ــ که هست ــ آن‌وقت معلم‌ها و پدر و مادرها برای کمک کردن و کمک گرفتن از جوان‌ترها حضور دارند. بیایید شروع کنیم!

واژگان

اصطلاحات زیر آن‌طور که در کتاب *فلسفه برای کوچک‌ترها* به کار رفته‌اند تعریف شده‌اند. برخی از واژه‌ها بحث برانگیز هستند (مثل «معنا»، «منطق»، «حقیقت») و از این رو فلاسفه‌ی مختلف تعریف‌های متفاوتی از آن‌ها ارائه داده‌اند. هم‌چنین هر اصطلاحی که با حروف برجسته آمده نشان می‌دهد که در مدخل جدایی تعریف شده است.

ابطال: باطل کردن یک وضعیت نظری، برهان آوردن به واسطه‌ی استدلال یا نمونه‌ی متضاد است که نشان می‌دهد یک تعریف یا وضعیت فلسفی مشخص نادرست است. (به سؤال‌های ۱ و ۲۳ توجه کنید.) Refutation

اخلاق: شاخه‌ای از فلسفه که ارزش‌ها، چیزهایی که معتقدیم در زندگی برای‌مان مهم است را مطالعه می‌کند. Ethics

استدلال: کاری که ما هنگام ترکیب یک یا چند قضیه به منظور دستیابی به یک نتیجه انجام می‌دهیم. (به سؤال۳۹ توجه کنید) Reason

ادراک: فرایند آگاه شدن از آن‌چه می‌توانیم احساس کنیم چه به صورت درونی درباره‌ی خودمان و چه به صورت بیرونی نسبت به هر آن‌چه بیرون از ماست. (به سؤال ۱۴ و۱۹توجه کنید.) Perception

ارجاع: نام یا اسمی برای چیزی که یک عبارت به آن اشاره دارد یا به آن دلالت می‌کند. بنابراین «همه‌ی فلاسفه شاد هستند» به همه‌ی فلاسفه برمی‌گردد. متضادِ معنا. (به سؤال‌های ۲۱ و ۳۸ توجه کنید.) Reference

اصل: مجموعه‌ای از مفاهیم که نظریه را می‌توان از آن به دست آورد. Principle

اعتبار منطقی: در منطق وقتی قضیه‌ی یک بحث لزوماً به یک نتیجه منجر شود یا به‌طور ضمنی آن را برساند. (به سؤال ۳۹ توجه کنید.) Validity

الهیات: مطالعه‌ی نظری وجود و ماهیت خدا و مذهب و جنبه‌های فلسفی مرتبط به خداوند. Theology

اندرز: عبارت کوتاه و موجزی که حقیقتی را بیان می‌کند. (سؤال۳) Aphorism

بازی زبانی: نامی که لودویک ویتگنشتاین برای توصیف چگونگی عملکردزبان به کاربرد و طبق مجموعه‌ای از قوانین که ترکیب واژگان در جملات آن را کنترل می‌کند، معنادار است. (سؤال۱۷ را ببینید) Language game

بحث: ساختار اصلی استدلال؛ فرضیه‌ای که به نتیجه‌ای منجر می‌شود. Argument

تعریف: بیانی از یک مفهوم که ماهیت یا معنای آن مفهوم را شرح می‌دهد.(چهار نوع تعریف در سؤال۴۰ ارائه شده است.) Definition

تفکر انتقادی: شاخه‌ای از فلسفه (و منطق) که چگونگی ارزیابیِ استدلال یا هر بحثی که می‌خواهد نتیجه‌ای را نشان دهد تحلیل می‌کند. Critical thinking

تمایز: تحلیل یا تقسیم یک مفهوم پیچیده به قسمت‌های کوچک‌تر یا قابل فهم‌تر. مثلاً عدالت را می‌توان به، عدالت فردی و عدالت اجتماعی تقسیم کرد، بسته به این‌که آیا عدالت در رابطه‌ی بین یک نفر و یک نفر دیگر است یا به یک طبقه از مردم ارتباط دارد. Distinction

تناقض: عبارتی که لزوماً اشتباه است. «این توپ قرمز است» و «این توپ قرمز نیست» عبارت‌هایی هستند که اگر با هم ترکیب

شوند، این عبارت را می‌سازند «این توپ قرمز است و این توپ قرمز نیست» که تناقض ایجاد می‌کند.

تناقض‌نما: معمولاً همه آن را چیزی رمزآمیز یا دشوار می‌دانند. تعریف جدی‌تر آن عبارتی است که نتایجی را تولید می‌کند که به‌نظر متضادآمیز است. (برای دیدن دو مثال متفاوت از تناقض‌نمای فلسفی (به سؤال‌های ۱۱ و ۳۸) دقت کنید. Paradox

حقیقت: براساس یک نظریه، ارتباط بین یک عبارت(گزاره) و حقیقتی درباره‌ی دنیاست. از این رو عبارت «گربه روی پادری است» در شرایطی درست است که این حقیقت شرح داده شده گربه روی پادری باشد. (به سؤال ۱۲توجه کنید.) تئوری دیگری درباره‌ی حقیقت در سؤال ۲۹ آمده است. Truth

سفسطه: یک الگوی نادرست استدلال است. (نمونه‌ی غیررسمی سفسطه در سؤال‌های ۳۳، ۳۵، ۳٦ و ۳۷) Fallacy

سودمندگرایی: نام وضعیتی در علم اخلاق که مدعی است شادمانی الف) حضور لذت و غیبت درد ب) بیش‌ترین خوبی برای اکثریت افراد است. (به سؤال ٦ توجه کنید.) utilitarianism

شناخت: نام حالتی از ذهن که در آن به‌طور عینی از وضعیت امور یا حقایق دنیا مطمئن می‌شویم. (به خصوص به سؤال ١٦ توجه کنید و همین‌طور سؤال‌های بخش ۲) Knowledge

شناخت‌شناسی: شاخه‌ای از فلسفه که بررسی می‌کند چه‌طور چیزی را می‌دانیم. Epistemology

عبارت: واحد زبانی مبنا که معنا را در یک بحث منتقل می‌کند. یک عبارت معمولاً معادل یک جمله‌ی خبری است (به عنوان مثال، صدقه‌دادن وظیفه است «یک عبارت یا گزاره است.») Proposition

فرض: عبارتی که فیلسوف آن را به عنوان داده بپذیرد و برای استفاده در استدلال وتدوین نظریه احتیاج به اثبات ندارد. Assumption

فلسفه: به معنای «عشق به فرزانگی»، نیاز به فهمیدن و آگاه شدن از دنیا و خودمان تا جایی که برای انسان ممکن است. Philosophy

فلسفه‌ی رواقیون: وضعیتی در علم اخلاق که بر تفاوت لذت با درد یا هر نوع «وسایل آسایش» تأکید می‌کند(سؤال ٤ را ببینید.) Stoicism

قضیه: یک یا چند عبارت در بحث که اطلاعات و دلایل کافی را برای نتیجه گرفتن در آن بحث تأمین می‌کند. Premiss

طبقه: گروهی از چیزها که یک ویژگی مشترک دارند. (مثلاً طبقه‌ی درختان). طبقات ویژگی اصلی برخی از انواع عبارات هستند. بنابراین، درعبارت «برخی درختان بلند هستند.» درختان نشان‌دهنده‌ی یک طبقه و بلندی نشان‌دهنده‌ی طبقه‌ی دیگر است. Class

کیهان‌شناسی: مطالعه‌ی فلسفی ساختارجهان هستی (cosmos) به سؤال ٢٦ توجه کنید. Cosmology

مادی‌گرایی: نظریه‌ای در متافیزیک که می‌گوید واقعیت تنها به صورت ماده یا ترکیبات ماده وجود دارد. (به سؤال ۲۲ توجه کنید.) Materialism

متافیزیک: شاخه‌ای از فلسفه که از طریق استدلال با مفاهیم کلی و انتزاعی واقعیت را توصیف و تحلیل می‌کند. Metaphysics

معنا: مفهوم یا معنای یک عبارت؛ از لحاظ جنبه‌ی ارجاع عبارت‌ها قابل تشخیص است. Meaning

مفهوم: پایه‌ی اصلی تفکر و استدلال. مفهوم ایده‌ای است که در معنای بسیار گسترده که برای ذهن قابل درک است، فهمیده می‌شود. این‌گونه «عدالت»، «دوستی»، «تلاش» و «زمان» همه مثال‌هایی از مفاهیم هستند. فلاسفه زمان بسیاری را برای تحلیل معنای مفاهیم صرف کرده‌اند. Concept

منطق: بررسی استدلال درست و نادرست در ساختار رسمی آن، نه در محتوایش (به سؤال ۳۹ توجه کنید.) Logic

نتیجه: در منطق، نتیجه‌ی استدلال در یک یا چند قضیه؛ نکته‌ای بیان شده به شکل یک عبارت که بحث می‌خواهد آن را نشان دهد. (سؤال۳۹) conclusion

نظریه: بیان برخی جنبه‌های واقعیت براساس فرضیات و اصول و استفاده از مشاهده و استدلال. به عنوان مثال، یکی از توضیحات منشأ جهان هستی، نظریه‌ی انفجار بزرگ است. Theory

نظریه‌ی انفجار بزرگ: (تئوری بیگ بنگ) نظریه‌ای در کیهان‌شناسی که بیان می‌کند جهان هستی حدود۲۰ بیلیون سال پیش بر اثر انفجار مقدار کوچکی از ماده در تراکم و دمای بالا به‌وجود آمد. (سؤال١٦) Big bang theory

نمونه‌ی متضاد: مثالی که شرایط گفته شده در تعریف را داراست، طوری که نشان دهد آن تعریف غلط یا ناقص است. (سؤال۱ را ببینید) Counterexample

وجودگرایی: جنبش فلسفی قرن بیستم که بر جنبه‌های ذاتی یا عملی «وجود» انسانی تأکید دارد. مارتین هایدگر (سؤال ۱۰) و ژان پل سارتر(سؤال ۱۸) را وجودگرا می‌دانند. Existentialism

وسیله: شیوه‌ها یا راه‌های دستیابی به یک نتیجه‌ی مشخص؛ مقابل آن هدف است. بنابراین، برپایی راهپیمایی صلح وسیله‌ای است که می‌خواهد به هدف خاصی برسد. Means

هدف: نتیجه‌ی خواسته (یا گاهی ناخواسته‌ی) یک روند یا عملکرد طبیعی. متضاد آن وسیله است. به عنوان مثال هدف یک دانه‌ی بلوط تبدیل شدن به درخت بلوط است. هدف از شرکت در راهپیمایی صلح، برقراری عدالت اجتماعی است. End

هوش مصنوعی: رشته‌ای که عملکرد کامپیوترها و ماشین‌های مشابه را بررسی می‌کند که آیا عملکرد آن‌ها به هوش انسان‌ها شباهت دارد یا نه. (سؤال ۲۰) AI

نشرقطره منتشر کرده است:

زندگی موسیقیدان‌ها

روزگار خوب، روزگار بد

کاتلین کرول

بهاره حسینی‌نیا

زندگی زنان شگفتی‌آفرین جهان

حکمرانان و انقلابیون و آن‌چه همسایه‌ها می‌گویند...

کاتلین کرول

غزال بزرگمهر

زندگی نویسندگان

کمدی‌ها و تراژدی‌ها و آن‌چه همسایه‌ها می‌گویند...

کاتلین کرول

تینا حمیدی

زندگی ورزشکاران

حوادث هیجان‌انگیز (نظرات همسایگان)

کاتلین کرول

نهال حجی

زندگی نقاشان

کاتلین کرول

دکتر بهنام جلالی جعفری

یونانیان باستان اعتقاد داشتند که شگفتی و حیرت انسان، باعث پیدایش فلسفه شده است. اگر این اعتقاد صحیح باشد کوچک‌ترها می‌توانند فلاسفه‌ی خوبی باشند، چون به‌طور طبیعی از خیلی چیزها متعجب و شگفت‌زده می‌شوند. اگر شما هم گاهی تعجب کرده‌اید که چرا رویدادی در شما احساس خاصی به‌وجود می‌آورد و... شاید شما هم فیلسوف باشید.

این کتاب که می‌خواهد شما را با فلسفه آشنا کند، با کمی شوخ‌طبعی تفکرات دقیق فلسفی را مطرح می‌کند. بی‌شک بعد از خواندن این کتاب نگاه متفاوتی به دنیای اطراف خود خواهید داشت.





ISBN: 978-964-341-893-9
